

د قسَاء كغراب كرس
 د درم قسيب كني درم ناسره
 قسيان كعنيان جمع و درم قسيه
 و قسيات بالقاء كذاك عالم قسيب
 سال نخت بسب كرايسرايا نكسالي
 و جزان يوم قسيب و قدر قسيب كذاك
 و كياة قسيبة بايا اشب نيز
 قسيب بن بنه برادر قيف است و
 ذوق قسيب راه بين سوسه بصره +
 د قسياء كامرا كرهيت +
 د جوقايس انك نخت +
 د قسيات كتمان موضعيت يعق
 د قسيان باضم و شد الباء و در باريد
 د اقسيان كز عزرا ن كياست بلي
 د مقساة بافتح سبب در شمي و
 نكسلي يقال لذنب مقساة للقلب
 و ن قسا قلبه قسوا و قسوة و
 قساوة يعقبن و قساعا بافتح
 ممد و نخت شد و در شت كروي و
 قسا الذرهم - ناسره گشت
 د اقسا الذنب بالقلب نخت
 گردانيد گناه دل را و اقسا القاء
 سكوت و زيريد و كوه قسا +
 د مقاساة رنج خيزه كشيدن
 ق ش ب د قشب با كسر
 نفس و زهر و بجر ك +
 د اقسامه جمع و زنگ و مرد به خيز
 يقال و جعل قشب خشب اخضر
 و كيا است شبيد بنجان يا خيا ر نام پدر
 مالك بن عبينه +
 د قشبة بالقاء مرد فرويا و بچي
 د قشيب كايير تيز و نو و كند از
 اضداد است و سپيد و پاكيزه و كوشك

است بيمين و سيف قشيب و شير
 نوزنگ زدوده و شير زنگ ناك از
 اضداد است و شد قشيب كرس
 كه باره گوشت زهر آلوده طراش سازد و نخت
 د قشاب كغراب مومنه است
 د قشيب ارزوي دست نفس
 د قشبانيتة باضم و شد الباء و جامه
 كه منزه هو النبي صلى الله عليه
 وسلم و عليه قشبانيتان اسه
 بردقان خلقان
 و من قشبي رنج قشبا بافتح
 رنجانيد مرابسه آن و نيز
 د قشيب انمخين و زهر و اودن
 يقال قشبه اي سقا سقا و قشبه
 طعامه اذا سقه و بدني و رنج
 رسانيدن و در رنج بر بافتن و نيكتاي
 يا بد ناي خود و زرين يقال قشيب
 الرجل اذا اكتسب حمدا او ذمما
 و تباه گردانيدن و اودن بخيزه و بدي
 يا و كردن يقال قشبه بفتح اي طيب
 و سر زنش كردن و زائل نمودن و كم
 كنانيدن عقل او و درون شير را
 د قشيب قشبه كذاك پاكيزه كردن
 و جعل مقشب الحسب ككفر
 مرد كه حسب او خالص نباشد
 حسب مقشب كذاك
 د قشيب او دن بخيزه و بدي
 يا و كردن و رنج رسانيدن يقال
 قشبي رنجه اى ذاتي كانه قال
 انمخين رنجه +
 د اقساب نيك ناي يا بد ناي خود را
 ق ش ب د قشيد كزنج
 بر ترين پشم و آنچه از پشم وقت پاكيزه

كردن بر افته و در سازند +
 د قشيد كغراب نخت است
 در پيرامون طليطكة
 د قشباد كغراب مومنه است
 و در شت و جعل قشبا اللحية و يعظم
 مرد در از ريش +
 د قشيد كغراب نخت است
 د قشبان كغراب نخت است
 و جعل قشبا اللحية مرد در از ريش
 ق ش ح د قشاح كغراب نخت است
 د قشاح كغراب نخت است
 د قشاح كغراب نخت است
 د قشاح كغراب نخت است
 ق ش و د قشدة با كسر
 در دمگوت نشين آن چون با
 پست خرا نخته شود +
 د قشادة كشماتة مشد و شتر ماده
 پير بيا رشير و شير تنگ +
 ان قشدة قشدا بافتح
 بر نه كرد او را و او نمود +
 ق ش و د قشدة قشده است
 در معاني وزن عن الازهي
 ق ش ر د قشرا بافتح كوهيت
 د قشيد با كسر پوست و پشمش
 بزم خيزه و بده آن عرضي يا شرا يا
 غلبي و پشمش لباس هر چه با نخت و شونج
 د قشرا با كسر پوست و رخت و خزان
 و كوسند خرد كردن نام كوسه كوسه چو كاه
 د قشيد باضم و با كسر باهي است
 با اندازه كيه باشت +
 د قشرا باضم بار كرو زمين را بخت
 د قشيد قشيد كغراب نخت است
 د قشدة كغراب نخت است
 رازند و باقال و نامبارك +

قشیر بن کعب بن سبیحہ کزیر
 پر قبیله است از جوانان +
 قشاد ، کفراب مریضه است
 قشادۃ ، کثرت پوست از دخت
 باز کرده و آنچه از پوست باز کردن و
 زدن آن برافند +
 قشود ، کعبور و کور ویران
 روشن مانند +
 قاشرا ، اسپ که در میدان از پس
 آمد یا اسپ تک آورید اسپان و نام
 کشی که اورا بشومی شل زودندی
 يقال اشام من قاشیر +
 قاشیرۃ ، نختین شکلی که بکفاز پوست
 را وزن کجراشد و راتاروشن صاگرد
 مطرقاشیرۃ ، باران سخت که زرد
 روی زمین را +
 قاشرا ، کاحمد برکنده پوست هر چه
 باشد و مرد پوست رفته بینی از کرماد
 سخت سرخ و اقشربین القش
 آنچه پوست و سه رنگین و سرخ باشد
 حیاۃ قشراۃ ، کجور او را پوست
 برافکنند و شمس قشراۃ و دخت
 پوست رفته او کان بعضیها قشیر
 قشراۃ ان کشمان بال مخرج +
 قشود ، کجور زن که عیض نیاید
 قاشود ، خشک سال که زریان
 رساند و زرد و پوست برده هر چند
 قاشودۃ ، بافتا شد و بدگل تا
 مبارک و بد فاله و اسپ که در میدان
 از پس آمد یا اسپ که سپید اسپان
 را در رنگ آن چیزه باقی باشد
 واقشیر ، صغرا قشیر لقب مغیره
 شاعر و جد پدر اسامه بن مغیره صحابی است

دقشدر ، کبیرتیننده در سوا
 دقشودۃ ، زن که در رانجا شد
 تاروشن گرد و وزن برکنده پوست
 روی صفت صفائی رنگ و در حدیث
 بر فاشره و مقشوره هر دو لغت وارد شده
 دن ، اقشیر هکله بد شکونی آرد و آنها
 را و بد شکون شد و زینین رسانید
 دن ض ، اقشیرۃ قشیرۃ بال مخرج
 باز کرد پوست آزا +
 دقشودۃ ، کجور بستی زدن +
 اقشیرۃ ، باز کردن پوست دخت جز آزا
 دقشیرۃ ، باز شدن پوست بقا
 قشیرۃ قشیرۃ +
 داقشیرۃ ، باز کردن پوست دخت
 و جز آن يقال قشیرۃ قشیرۃ
 دقشیرۃ ، کبیر الین بر سینه +
 قش ز ، قشیرینۃ ، کفنه یله
 کجیاسه است بر گش سبز شبیه بر کاسی
 خرد مردم میخورد آزا و گو سندیک
 دوست دارد طین است +
 قش س ، دقشاسار ، باغم
 شهریت بروم یا میان روم و شام
 مدخ قشاسادی جنوب بسو آن
 قش ش ، دقشیر ، با مخرج فرا
 بن سیکاره چون قل و جز آن در دوی بزرگ
 دقشیرۃ ، کبیر کسی موده یا بچو آن
 موده و منه المثل اکبیر قشیرۃ و کودک
 و دختر زیزه اندام و کلمه است غیر مغزود
 چشم پاره مانند قطران استعمال انداخته
 دقشیرینۃ ، کجای میر افتاده و تراشه
 چیزه قشاش کفراب شد و با هم
 و آواز پوست مار چون با هم ساند و نام
 جدید - بنی بن محمد بن مالکی +

دن ، قش القوم قشوشا کبیر و زهر
 گردیدند بعد لاغری و قش الرحیل
 خود اینجا و از آنجا پیچیده هر چه یافت
 و برگرفت از خوان هر آنچه که بر آن
 تاد شد و فرام آورده و نیز قشوش
 شتاب و دشتیدن ناقه را و دست خراشیدن
 و سودن چیز را چند آنکه فردر بختی گردد
 و بر فتنه را از آن رفتن و خوردن آنچه
 مردم در سرگین جا و جز آن اندازند
 یا با سینه صدقه خوردن و خشک
 گردیدن گیاه ردا شد و در گذشتن قوم
 واقش من الجدی واقشاسا ،
 به شد از آن واقش الیلاد انزوان
 شد خشکی آن و نیز واقشاش
 رفتن و شافتن گروه مقشیر
 کفر لغت است آزان +
 دقشیرینۃ ، از کجا خوردن
 دقشیرینۃ ، ثنی سوره قل
 یا ایها الکافر قد و سوره اخلاص
 بدان جهت که از شرک نفاق دور دارند
 مردم را و بری و پاک سازند چنانکه
 قطران به فائده و بری سازد و از خارشن کرد
 دقشیرینۃ ، به شدن از چیزی که خشک
 گردیدن کرد در ایشان السکیت يقال
 للمقوح والجدی ذایبس تفرق
 وللعوب فی الامبل اذا قفل قد
 توسفت جلد و قشیر و قشیر جلد
 واقشیرینۃ ، ردا شدن و در گذشتن قوم
 قش ط ، قشط ، با مخرج برین
 و کشاده کردن مندرقی قوله تعالی
 اذا السماء قشطت - و کجور بستی
 زدن و انقل من نظر +
 دقشاط ، کتاب زنگی پرده

دیشش در پیشگی ازان
 د قش ساطه ، با نغ شهریت بفریب
 ازان شهرت محمد بن ولید اویب
 د قش ساطه ، به ابر گردیدن بواو
 پراگنده و داشتن ابر و قش ساطه
 ق ش ع د قش ع ، با نغ
 پوستین کهنه خاک و به حمام دینک
 و کول بد آنجست که عقل از دوسه داشته
 و دو در پراگنده گره پیوسته بر شتر مرغ
 و آب مینا انگنده شده و خانه چرمین
 د قش ع ، با نغ جمع فان کان من
 اوم فهو الطرف و کتر دنی از ادیم یا
 پاره از ادیم کهنه و شک خنک و مرد
 پراگنده دست گوشت از پیری در کوبه
 و آفتاب پرست و ابر پراگنده زنده
 و کشاده و دوشونده از هواد یک سر
 و یک دانهان و کفتار زو آب تنگ بسته
 و فسرده بر چیزه و گل خشک پاره پاره
 گردیده و شکافته و آنچه از زمین بیست
 بر آری و بیند از می و چرم خشک قشع
 کعب جمع بر غیر قیاس و فی الحدیث
 المهریة لواحدتکم با اعظم کر متیقن
 یا القشع - یعنی پوست خشک
 خاک آلود زیند بر من +
 د قش ع ، با نغ پاره پوستین و
 گیاه کشتا و کنده و پیروزان پراگنده
 نرم گوشت از پیری و ابر پاره باقیمانده
 بعد کشاده شدن ابر پاره از چرم
 خشک قشع کتاب جمع و پاره از
 زمین کهنه و یک پاره گل خشک کفیده
 د قش ع ، با کعب آب مینا اخذ
 شده قشع جمع کثامت شده و نیز
 قشع با کعب پاره بر کعبه کشتا

مار و پاره از چرم خشک قشع کنبیح
 د قشع ، گفتن خشک و در کبر که در شنبه
 د شاة قشع ، کفره کوسین و هم گوشت
 د قشع ، کایر پراگنده من کلا قشع
 د قشع ، کتاب لته پاره یقال
 ما علیہ قشع اے حراخ +
 د قشع ، کفراب آواز کفتار ماده
 د قشع ، بزرگ گرامی نب
 یقال هو اقشع من رای اشرف
 د قشع ، قشع القوم قشعاً ، نغ
 پراگنده در قوم را و قشع الیوم
 التحاب و در کرد با برابر پراگنده
 نمود و قشع التبا قتر و دینا قرا
 دس ، قشع سبک گردید +
 د اقشع ، پراگنده شدن و کشاده
 شدن دل از غم یقال قشع القوم
 فاقشعوا و این نادراست و کشاده
 و پراگنده نمودن با برابر پراگنده
 و کشاده گردیدن ابر لازم متعدد و باز
 گردید از آب یقال اقشعوا عن الماء ای اغلوا
 د قشع ، پراگنده شدن قوم و کشاده
 . اگر دیدن ابر از هواد دل از غم
 د قشع ، پراگنده و کشاده گردیدن بر این جدول از غم
 ق ش ع ر د قشع ، کفند خیار
 د قشع ، کلاب و درشت سال خور
 د قشع ، با نغ دفع اسین فراخ
 و قشع یقال اخذته القشع بیره
 یعنی فراخ گرفت او را +
 د قشع ، فراخ گرفت قشع
 جمع بحدت المیم کانهما ذاعده
 د قشع ، بر لرزیدن و
 خور کردن بین سال +
 ق ش ع م د قشع ،

کعبه کلان سال از مرد و کرس سبط
 درشت و شیر میشه و نیز قشع
 و بیجین زاراد بو
 د قشع ، کاروب و ام قشع
 جنگ و کار زار و مرگ و بیا و سختی و کفتار
 و تنده و فرام آمد نگاه خاک مور +
 د قشع ، کصفور ریزه اندام و کهنه
 د قشع ، کفرطاس کرس زبزرگ
 د قشع ، با نغ ادام شکاری
 د قشع ، با نغ کرس زبزرگ جبه
 ق ش ف د قشع ، محرکه پدید
 پوست و کنبی سیات و بدی حال تنگی
 زیت با آنکه لعین آوردن و بستن تن
 و نفس خود را پاک و همان کرده باشد
 و فعل من و کرم یقال قشعاً و قشاعة
 د قشع ، با نغ و بجرک نعت است
 ازان سوختن و از آفتاب برگردیدن
 رنگ و از درویشی و فعل من سح
 و جبل قشع ، گفتن مرد سوخته
 از تاب آفتاب گردیده گله دره از درویشی
 د قشع ، کایر مرد شکیب بر تو
 روز گذار و بر خرق کهنه چرکن +
 د قشع ، ساعت نمان نگاه خیز
 د قشع ، کرانک تکم قشاعة و کعب
 د قشع ، کبیر الشین مرد شکیب
 بقوت ره ز گذار و بجامه در دیده در پی
 نهاده و نردنگ زیت و اگر ز آلاش
 به بیدی و جزان باک ندارد +
 ق ش ل ب د قشع ،
 کفند و ز برج گیاه است +
 ق ش م د قشع ، با نغ آب
 راه بر زمین و نیز قشع خور
 یا با خوردن و بلایه سبک و از طعام

پیدہ دور کردن دیکو در گزیده آنرا
 خوردن و کفایتین و شکستن برنگ خوا
 و سنی و جزا زاجت یا فتن افضل من
 و قشیم ، بالکسر سرت که مردم بر آن
 آفریده و آب را به دستک در رود بار
 یا در زمین یا آب را به قشوم
 بالضم جمع دتن و پیکر گوشت
 يقال رایشه قد ذمقته ای کلیل
 و گوشت بخت سرخ شده و پید وین
 و نزا چیزے +

و قشیم ، بالتحویک و یکن غوره
 سپید و زرد و جز آن که شیرین میزند
 و پیش از رسیدن خوردن بدان مزه گیر
 و قشیم ، کایر نقل خک قشیم بالضم جمع
 و قشام ، کسب پوستین پشمین
 و قشام ، کفراب باقیانده بر خون
 و جز آن قشامة بات مشد
 قشومة جمع و نام مرے و بار
 افتادگی فرما بن قبل برابر شدگی
 غوره آن يقال اصابت النخل القشام
 إذا انتقص ما عليه لیسرا

و قشیم ، کتقد چراگاہ يقال ما
 اصابت الابل من قشما ای و قش
 و مرگ قالد کراخ +

رض ، قش قشما بمردودیت لکری
 قش م ذ قشمنین ، با نغ
 آسمان نعت یا نیه +

قش ن قشمن ، ککسر
 دیت باصل در پاسے مین +
 و قشوان ، بالضم مرد گوشت +
 و قشونیکه ، بالضم شد ای شتر
 تکد سگ پوست تکد مین +
 و قاشان ، شہریت نزدیکی قشیم

و حکى صاحب اللباب اجمال
 التین لغة فيه
 قش ذوق قشام کصا آب دهن
 و قشوة ، با نغ ظرفیت از برگ
 فرما شبیه که در خاک که در آن زمان
 خوشبوے و پنبه نهند قشوات
 محرکه و قشام کسار جمع +
 (و ذم قشیت) کننی درم ناسره
 و قشاوة ، کثما نند آب و راز
 بر زمین و آب کے است بنجد +

و قاشی ، پشیز بچکا +
 و قشوان ، ککران با ریک
 قشوانة ، بالتا مونت +

و قشوة ، کد عو پوست باز کرده
 يقال عدس من قشوة صمقشود
 قشیتی کدرعی مغله -

ن ، قشاة الحية قشوا با نغ پست
 باز کرد از مار قشوة بر کندن پوست
 از دست و جز آن دوست فرود آمدن
 بر آن تا برکش فروریزد و ما لیدن
 وسیع کردن روے را +

و اقشام درویش گرد پشیز تو گری
 و قشویمة ، پوست از مار و جز آن
 باز کردن و از حاجت برگردانیدن
 کے ، يقال قشاة عن حاجت ای ذم

ق م س ب اقصب ، بالضم
 پشت در روده يقال هو عجب قصب
 اقصاب جمع

و قصب ، محرکه کلک و نغ قصبه
 و قصباة ، یکے و ماشوره و هر چیز که
 مانند و سے باشد میان کاداک چون
 استوان و استخوان انگشت و نادر کما
 کلودر گبهے شش و برآمد نگاه دم و

آنچه از نقره و برنج باشد و غیر آن دیگر
 دراز و آب را بهما سے اشک و آب در
 پیشم و آب راه از چشمه چشمها و کتک کتک
 قشیتی منسب بیکے (مردارید تر
 آبدار و تازه و زرد جدا آبدار و تر صمغ
 بیاقوت منہ الحدیث کثیر حدیثه
 بیت فی الجنة من قصب و
 قصب البطلان و میاه بخری فی عبوت
 الزکایا تقول قامت بین قصبی و ککایا
 و کلو عدل و نیز قصب قصبه
 بکون الا حرا کما است که بدین میں و نغ
 اقصبه ، بالتا چاه نو کده و

کوشک یا درون آن توک مے پجیره
 و پرا استخوان یا مغز و شہر یا منظم شہر یا
 و افضل و بزرگان رده و دے است
 بمرق و قصب الکاف استخوان
 رین و قصبه القریبه میانه
 و قصبه السواد شہر آن سواد
 و قصبان ، محرکه ظہریت بجزب
 و دے میامہ +

و ارض قصبه ، کفره زمین
 بسیار نے و بسیار کلک +

و قصبین ، کایر فتر بار تبادہ از
 آب قبل از سیر مذکور مونت در ککایا
 و قصبیة ، کفیز دست موسے
 پجیره قصاب جمع و میان دو پوند
 و قصبیة ، کچینہ جا است میامہ
 مرتب و عدی و ثور بنی عبدمنات را و
 جا میا نغ و غیره موشے به بھرین
 و قصاب ، ککسر بند پاسے آب و
 پشہا که در پا دیوار سازند ، آب
 جمع نشود و اطراف دیوار نیستند و دریا
 نغرد و دوسرا نھا +

رَقَصَبَةٌ (محرک کی و ذوق قصاب
 اهمیت مسراکک بن نوزیر را
 و قصابیة ، بالکسر زنی
 و قصدوب (کعبور گویند که چشم و شکر
 و قاصب ، شتر باز ایستاده از آب
 قبل سیری للمذکر و المونث یقال
 بید قاصب و ناقة قاصب ایضا اذا
 امتنع من الماء قبل الی و سنی نواز
 و نهی زن و شتر کش و نذر یا بانک
 و قصاب (کمر اربع قصب است
 و قال سیوییه قصباً واحد و جمع و
 كذلك الحافاء و الطرفاء و روید
 نگاه نسی و کلک ..
 و قصاب (کشاد نسی نواز و ناسی زن
 و شتر کش بزده گوشت رو دانه اندک
 و قصابیة ، بالتا مینا و روید نسی
 و کلک ناسی آن و ناصیب جوے مردم
 و قصابیة ، کرمانه نوک سوچیده
 و کچرینج نسی قصاب بخذف ارجح
 و نقصبیة ، بانج و کسر العاد توک
 سوچیده تقصیبیة بزاده لیا شکر
 و ارض مقصبیة ، کفندیمن
 بسیار کلک و بسیار +
 رص (قصبیة قصباً بانج زید
 تعد با اورا و همت الشاکا جدا
 نوزیر استخوان گویند را و اندام اندم
 کرد و قصب العیر قصباً و قصباً
 از آب باز ایستاد و برداشت از آن
 پیش از سیری + و نیز قصب پیش از
 سیر از آب باز داشتن که ایقال
 قصب البجیر اذا قطعت عکبر
 شریه قبل ان یروی و عیب
 کردن و دشنام دادن +

ر(قصاب) نسی ناک شدن زمین و
 خداوند شتران کرده و از زده آب شدن
 شیان یقال اقصب الراعی اذا
 عات ابله الماء و عین المثل دهی
 فاقصب یضرب للراعی لانه
 اذاء اساء و عیب الم تشرب
 و مقصب (کمرش پاس زنده
 و امر زکنده قصباً سابق را و شیر
 که بران کلک و شیر طبر شده باشد
 و شعور مقصب (کنظم مو مرغول و بجان
 و تقصیب) دشنام دادن و توکس
 ساختن سوراخ مرغول و بجان گردانیدن
 سوسه و نیز دست را بگردن بستن و
 ساق بر آوردن گشت یقال قصب
 الریح و ذلك بعد التفریح
 و اقتصاب (کلک و نسی بریدن
 ق ص ب ل (قصبیل
 القمام قصبیة) خورد و همه طعام را
 ق ص و (قصد) با نفع میان
 رفتن و افتاد کردن آنرا نمودن و
 الفعل من ضرب یقال قصدت علیه
 قصدت و قصدت له و قصدت
 اکتبه و قصدت قصداً ای مخوف
 بخود + و پیوسته و با اتصال آوردن
 اشکله را و بیان واضح کردن و نیز
 قصد شکستن چوب و جزان بهر وجه
 که باشد یا شکستن چیزے که نصف
 رسد و راستی و عدل یعنی نیکی کردن
 و اقصد فی شیء و کنا اقصد
 بذرعای اربع علی نفسک و نیز
 قصد مرد میان نه فریب نه لاعز
 و قصد (محرکه عروج که در خیت
 خار و ارگوشه عساکوشی عید السوم از آن

ورخت بود +
 و قصد العویج و یخویا ، سابقاً
 نرم و نازک آن یا سر شاخ درخت و نیز
 قصد کز سگی و برگ درخت عساکوش
 که در ایام خریف بر آورد +
 و قصد (محرکه برگ و شاخ که
 که نخستین بر آید از درخت خار دار
 و قصد (بالکسر) پارچه از چینه
 شکسته قصد کنب جمع +
 و مع قصد (گتف نیزه شکسته
 و قاصد) کما حیه قریب قاصدة
 مرنث یقال بیتنا و بین الماء لیلک
 قاصد (یعنی نرم و آسان سیر
 بے رنج و مشقت +
 و مع قصد (کامیر نیزه شکسته
 و نیز قصبید پارچه از شکر که نصف
 ابیات آن بر قافیہ مترجم باشد یا نصف
 دیگر از سه بیت کم باشد و نزد بعض
 از شازده بلاسه آن هر قدر که باشد
 قصیده شد قصائد جمع گوشت خشک
 و مغز فریب یا انگ فریب و استخوان یا مغز
 و گوشت خشک و شتر ماده فریب پر مغز
 و چوب دستی و کوبان فریب پر گوشت
 و شکر یا کیزه و نیکو کرده شده و جید
 و قصیدکام چوب دستی و شتر ماده فریب
 و قصودم کعبور مغز فریب +
 و قاصصار (تیره شکسته قال
 الاخشاش اللطیف ما ایزا و ایزا علی ناله الجمع
 و قصد (بانج کمره زن
 کلان) جبه تمام نعت مجب و خوش
 آید وزن مائل بکوتامی +
 و قصد قصاد (بانج تیره شکسته
 و مقصد) کرم آنکه یا شود و زنده شود

وَأَقْصَدَ الْعَقْمُ ، رَسِيدٌ تِيرْمِيزِي
 رَاوِرْ جَا سَ كُتْ وَأَقْصَدَ فَلَكَاتَا
 نِيَزُو زَادُو رَا پَسْ خَطَانَه كَرُو +
 أَقْصَدَتِ الْحَيَّةُ (كَرِيهٌ اُو رَا مَادُو
 پَسْ هَكَ كَرُو دِ بَحْتْ +
 وَمُقْصَدٌ كَقَطْمٌ مَرْمِيَانَه جِسْمٌ دَر
 نَرَبِي وَلا غَرِي +
 وَمُقْصَدٌ كَقَطْمٌ دَاغِيْتِ سَر
 كُو شَهَا سَ شَرْرَا +
 (تَقْصِيْدٌ) شَكْتَنِ جُو بْ جَزَائِ
 (مُقْصَدٌ) كَبَسْرٌ صَادُ مَرْمِيَانَه
 مَرْمِيَانَه نَرَبِي نَه لَافِزٌ مِيَانَه رُو
 دَر نَفَقَه عِيَالِ بَعْنِي نَه مَسْرُفٌ نَه تَمَكُّمٌ
 دَا قِيَصَادٌ مِيَانَه رَاهِ رَفْتَنِ مَوَاسِلِ
 الشَّاعِرِ عَمَلِ الْقَصَائِدِ +
 (تَقْصُدُ) شَكْتَه شَدْنِ يِقَالُ
 تَقْصَدَتِ الرِّمَاحُ اِي تَكْثَرَتْ وَمَرُو
 يِقَالُ تَقْصَدُ الْكَلْبُ وَغَيْرُهُ اِي مَاتَ
 (الْقَصَادُ) شَكْتَه شَدْنِ +
 (اِسْتِقْصَادٌ) سِيَادَةٌ دُو خَوَاسْتَنِ
 قِصْوَلِ (قَصْدَلٌ) بَانِيخِ
 مَوْضِيْتِ كَهْ اَزْ اِنْجَا عَنَبَرِ اَزْمَدِ +
 قِصْرٌ (قَصْرٌ) بَانِيخِ
 بِيَزْمِ خَشَكِ بَسِيَارِ يَاعَامِ اسْتِ دَخَانَه
 يَا هِرْ خَانَه اَزْ شَكِ بَرَاوَرُو دُو كُو شَكِ
 قِصُوْدٌ جَمْعٌ دَعْلَمِ اسْتِ مَرْمِيَانَه
 هِنْتِ مَرَضِ رَا بَعْضِ اَنِ مَدِيْنَه اسْتِ
 وَبَعْضِ اَنِ دَه وَبَعْضِ اَنِ قَدْرِ بَعْضِ
 اَنِ خَانَه وَجِيْبِ تَرَا نِيهَا تَقْصِرُ مَرْمِيَانَه
 اسْتِ اَزْ كِي شَكِ بَرَاوَرُو دَه نَزْدِيكِ مَدَا
 قِصْرَانِ دَر نَاحِيَه اسْتِ بَرِي دُو دُو
 سَرَا سَ اسْتِ دَر قَاهِرَه وَنِيَزِ قِصُوْدٌ
 نِيَاهَتِ يِقَالُ قِصْرًا اِنْ تَقَعَلُ كَذَا

یعنی پایان کار تو همین است که چنین کنی
 و نیز قصود کوتاهی خلاف طول و فرد
 گذشت و کوتاهی و سستی یقال کعبه
 القصر و قصره ای ان یقصر و قصر الظلام
 آمیزش تاریکی در دشتالی شبانگاه
 و یقال انکته قصر آئی عشیا
 فلان ابن عمر قصده بانح و
 یعنی یعنی نزدیک است به نسب +
 (قصوری) بالکسر سربادانه که در خوشه
 گفته بماند بعد کوفتن +
 (قَصْرٌ) بَالِغْمٌ فَرُو گُذُشْتِ دُو کُو تَهِي
 يِقَالُ حَبُّ الْقَصْرِ اِي اَنْ تَقْصِرَ
 (قَصْرٌ) مَحْ كَهْ اَنْجَه دَر پَرُو زِيْنِ بَانَدِ
 بَدِ بِيخْتِنِ دَا سَبْتِ كَهْ بَادَلِ كُو فْتَنِ
 بَرَاوَرُو پُوسْتِ بَالَا سَ دَانَه قَصْرَةٌ
 بَالْتِ اَشْكُرْ فِي الْكُلِّ وَبِيخِ عَزَابِنِ
 وَبِيخِ ذُرْعَتِ وَبَانِيَاهُ اَزْ بِيخِ دُو كَرُو
 مَرُو دُو كَرُو نِ شَرْرٌ خَشَكِ اسْتِ دُو كَرُو نِ
 وَنِيَزِ قِصْرٌ سَسْتِي +
 (قَصْرَةٌ) مَحْرُكَةٌ بِيكِ اَهْلِكِ دُو پَارَه
 اَزْ جُو بْ مَغْزَه مَرْمِيَانَه دِيْنِ كَرُو نِ
 اِقْصَادٌ وَقِصْرٌ جَمْعٌ وَبِهْ قَوَا اِبْنِ
 عِبَاسٍ اِنْمَا تَرْتَعِنُ بَشِيْرًا كَالْقِصْوِ
 كَسْرَه قِصْرٌ الْفَعْلُ بَيْنِ اَلْعَنَاقِ وَ
 دَر دِيْنِ كَرُو نِ +
 (قِصْرٌ) كَلْفٌ خَشَكِ كَرُو نِ +
 (قِصْرٌ) كَهْ نِيكِي كُو تَهِي دُو كُو تَهَا شَدْنِ
 قِصَادَةٌ (بَانِيخِ شَدْنِ الْفَعْلِ مَنِ كَرُو
 (قِصِيْرٌ) كَا مِيْرُ كُو تَهَا قِصْرٌ لَوْ قِصَادٌ
 بَالِ كَسْرِ جَمْعِ وَهَلْ قِصِيْرٌ تَوْجِه
 رُو پَادِي سَمِي دَانَمَزْدِ نَزْدِ قِصِيْرٌ
 الْكُتُبِ اَنَّمْ پَرَا دِ شَهْوَه بَاشَدِ
 دُو كَرُو پَرِ سِرِّ الْكِفَايَتِ كُنْدِ اَزْ دُو كَرُو اَجْرًا

و الموث باها و قصيرين سعد
 هشين حذيفة الابدول ومنه المثل
 لا يطلع لقصير آخر و في قصير اسب كعير
 خودت دارم در بچه انگذا نده از بغيزي
 (قصيرة) کوتاهه دز بيگه ديرا نجانَه
 باز داشته باشند و نگذارند که بيرون
 آيد قصار بالکسر جمع قصارة
 بابت ارشد يا قصانَه بَعْنِي قِصِيْرٌ اسْتِ
 تَاوَرَا وَفِي الْمَثَلِ قِصِيْرًا مَنِ طَوِيلَةٍ
 یعنی خرد از خرد باین است در وقت
 اختصار کلام آید و یقال فلان ابن
 حجاج قصيراً اے والی النرب
 (قصير) کز بيش شريف بکنار
 در ياکسین ازد دشت مصر دوسه
 بدشت دوسه بجا هر چند به جزیره است
 کوچک نزدیک جزیره مهنگام دوران
 است مقام ابدان +
 (قَصَادٌ) كَسْبٌ سَسْتِي پَا يَانِ
 يِقَالُ قِصَادٌ اِنْ تَقَعَلُ كَذَا
 بِيخْتِنِ - يَفِيحُ غَايِبٌ كَارِ تَوَانِ
 اسْتِ كَهْ جِيَانِ كُنِي +
 (قِصَادٌ) بَالِ كَسْرِ بَرِيْدِي كُو كُو تَهِي
 كُو دُو كَارِي دُو دَاغِيْتِ دَر مَنِ كَرُو نِ
 (قِصَادَةٌ) بَالِغْمٌ سَرَا سَ خُورُو
 اَزْ دُو اَرَكِهْ صَا حَبَشِ دَاخِلِ نَشُو دِ
 دَا نَجْمِ دَر پَرُو زِيْنِ بَانَدِ سَبِيْنِ بِيخْتِنِ
 دَا نَجْمِ بَرَاوَرُو اَزْ اسْبَابِ سَبْتِ بَادَلِ كُو فْتَنِ
 يَا پُوسْتِ بَالَا مِيْنِ دَانَه وَقِصَادَةٌ
 الْاَدْوِيْنِ پَارَه اَزْ زَمِيْنِ نِيكِي
 خُوشْتَرِ اَزْ رُو سَ كِيَاهِ دَرَاوَتِ بَانَدِ
 نِيَاهِ كَرُو يَزِيَادَه اَزْ اِنِ وَنِيَزِ قِصَادَةٌ
 دَانَه كَهْ دَر كَلْمِ بَانَدِ مَبْدُ كُو فْتَنِ +
 (قِصُوْدَةٌ) كَقَبُوْرَهْ خَانَه اَرَا سَنَه

برای عروس و اهرامه قصود
 یعنی امراة قصیر است .
 اما قاصد آب سرد یا آب دور
 دست از گیاه و آب که شتران در
 گرد آن چرا کنند .
 (اهرامه قاصدة الطریق) زن
 که نظر از شوهر خود در گذارد منته
 قوله تعالی قاصرات الطریق
 قاصراتن مر ضعی است .
 (اقصیر) کوتاه اقصیر جمع و مرد
 خشک کردن قصیر و مدد قاصرات
 و قصیری ، بلکه القصر آنچه باقی
 بماند در غزال بدبختن و اسبست
 که بدبختین گرفتن برآمد پوست بالا
 و از قصیری کبشری مثل فمالک و نیز
 قصیری که پیشانی او از اثر و سوره
 الف القصری سوره الطلاق و کوتاه
 ترین اتخوان پهلوی اتخوان نزدیک
 تیسگاه یا نزدیک چنبر گردن و ما قصیران
 (قصاری) کجاری غائب یقال
 قصار الله ان تفعل کذا ای غایت
 (قصیری) کجری نوس از اثر
 اقصار (کشاد کارز) .
 (قصیر) کجید لقب پادشاه روم
 (قصیری) سفر اتخوان پهلوی
 نزدیک تیسگاه یا نزدیک چنبر گردن
 و ما قصیریان یا قصیری زیرین
 اتخوان پهلوی آخر ضلع و کوتاه ترین
 اتخوان پهلوی و یقال قصیرک ان
 تفعل کذا ای همدل و غایت .
 (قصایره) باضم که است
 (اقصیر) کایمر باضم قیبت
 و ابن اقفیس نام مردی که در اسپ

شامی نیک ما هر بود .
 اقصیرة ابا نوح و شد الراد و خیف
 زبیل ضربا و کتایه است از زن .
 (تقوی صرة) کوتاهی نما سر کردن .
 (تقصیر) کبیر التوقیر کردن بنده
 تقصیرة ؛ التامنه تقاصیر جمع
 (مقصیر) کفعد و منزل شبانگاه
 و آمیزش تا یکی دروشالی شبانگاه
 و اخیر شبانگاه مقصیرة کفعد
 مثله مقاصیر و مقاصیر جمع
 و نیز مقاصیر الطریق - کرانه های
 آن و یقال و فی فلان بمقصیرة
 کان یجاول بکسر الصاد اع
 بدون ما کان یطلب
 (مقصیری) گننه تخم کارز
 (مقصودة) سراسه فراخ ستوا
 بنا یا خانه که دار کوچک باشد در آن
 جز خادندش در نیاید و خانه آریسته
 بجهت عروس اهرامه مقصودة
 زنی که بخانه باز داشته باشد ویرا و
 بیرون نماند یقال هو ابن همی
 مقصودة یعنی نزدیکت نسب و مقصودة
 المسجد جائے امام از آن .
 (قصیر علی الاکثر) قصیرا با نوح
 برگردانید او را بر کار و قصیر عن
 الاکثر قصودا - باز ایستاد از کار
 و فروماند و عاجز گردید و کذا
 قصیر اللهم عن الهدی و قصیر الوجود
 آرمید و فرو نشست قصیر علی الغیب
 کذلک و قصیر العلم قصودا -
 باسید گندم در آن گردید و کم شد و از
 گشت از خند او است و قصیرنا
 شبانگاه در آیدیم . یقال قصیرت

اللقمة علی درمی دا جعلت
 در هاله نیز قصیر باز داشتن
 و من مقصودة الجلیع و شبانگاه
 گردن و در رسم شدن تاریکی
 یقال قصیرنا ای کشینا و پده و روشن
 و تصیرون نماز را و باز ایستادن
 بر جا که از دوسه در گذرد و جامه را
 کار زسے کردن .
 (ض) قصیرا با نوح کوتاه
 کرد از او قصیر الشقر برید
 را و باز ایستاد از ارسال آن .
 (ض) قصیرا با نوح حرکت خشک
 کردن گردید و نیز در کین بن کردن
 (مقصیر) کمن کمن سال از پیش
 و نیز و ما مقصیر یعنی با کاصر
 (اقصار) باز ایستادن از کار س
 و در آمدن شبانگاه و بجم کوتاه بالا
 زاوک و مندان الطویلة کذا تقصیروا
 ان التقصیرة قد کطیل -
 و سا نخورده گردیدن پیش و گو سپند
 سوده شدن دندان پیش و ماده بزاز
 کلان سالی و باز داشتن و بیرون
 کشیدن از چینه اعتبار فاضل
 عن قلت قصیر الف و کما که درون نماز
 (مقصیر) کجود کارز
 قصیر عن تقصیر کذا است آزاد چو که
 توانست و نیز تقصیر سستی کردن
 در کار و باز ایستادن از کار و آرمید
 و فرو نشستند در و ختم داغ کردن
 درین کردن باغ قصار فلا یقال
 ایل مقصیرة کسنت و بیچاره
 گردانیدن پیش را و کوتاه کردن
 و من التقصیر فی الصلوة و الشقر

وَتَقْوِيرِ النَّوْبِ كَقِفْتِ جَامِدٍ وَنِيزِ
 تَقْوِيرٍ - دایم است مرثورا
 افلان مقاصد یحی (بکر العباد
 یعنی کویک کو روی گویش من است
 و تَقْوِيرٌ مشغول داشتن بکار و بند
 کردن بقال تَقْوِيرٌ القَبِيهِ ای عَمَلَتْ
 و تَقَاَصُرٌ اظهار کوتاهی نمودن و باز
 ایستادن از امری +
 و اِقْتِصَادٌ بند کردن و گزشتن
 از چیزی بقال اِقْتِصَادٌ عَلَيْهِ اِذَا
 لم يُجَاوِزْهُ -
 و اِسْتِيفَاةٌ استغناء نمودن بگوئی ز کس
 و تَقْوَصُرٌ و رآمدن بعض چیز بچیز
 ق ص ص (قصص) با فتح سین
 یا سر سین یا میان سین یا سخوان سین
 قِصَاصٌ کتاب جمع و چشم بریده کسین
 (قصص) حرکت شدنی الکل و نیز
 (قصص) قصه وضع موضع
 المصدا (حق صارا غلب علیه
 (قصص) با فتح کج و کبر و منه
 الْحَدِيثُ الْعَائِضُ لَا تَقْتَسِلُ حَتَّى
 تَأْتِيَ لِقَعَةِ الْبَيْتَانِ ای حَتَّى تَخْرُجَ
 حَرْقَةَ الَّتِي مَخْتَبِي بِهَا كَانَهَا قَصَّةٌ
 لَا يَخَالِفُ اسْمُهُ وَلَا تَوْبَهُ قِصَاصٌ
 کتاب جمع و ذوالقصصه است
 مین زباله و شقوق و آل از بام بی
 (قصص) بالکسر حال و غیر ذکا و سخن
 و آنچه که نوشته شود قصص کنشی
 من قولہ تعالی قَدْ عَلِمْتَ الْقَوْمَ
 (قصص) بضم م و میثالی قصص
 کسر و قِصَاصٌ کتاب جمع و
 شجاع بن خرع بن قصه محدث +
 و قِصِصٌ گاه میرود و گاه مرس

سینه و آواز و آبی است دنیجا و
 و قِصِصَةٌ کفینه شتر که از وی
 اثر رکاب با برند و قصه شتر که بر وی
 طعام و ترشه دان و درخت خانه بار
 کنند و گروه فرام آمده بجایه + و نیز
 قِصِصَةٌ گیسویت که با سمار و غ
 ر و د قصص جمع
 و قِصَاصٌ شش مثنیا روید نگاه
 موسی سراز پس و پیش موسی پیشانی
 و پیوند گاه هر دو سرین و الفم اعلمی +
 و قِصَاصٌ کتاب نوحی از دست
 کس انگبین یسیر آزاد دست و
 و از اینجا است که انگبین را با مسرب یابد
 فَيَقَالُ عَسَلٌ قِصَاصٌ
 و قِصَاصٌ کتاب نوحی از دست
 فقا و فریز جاسی از سیرا و مثنیا روید
 نگاه موسی و کوسیت +
 و قِصَاصَةٌ حالتی موضع است
 و قِصَصٌ قصه کوه دو کفند و م
 و قِصَصٌ کجهر روید نگاه
 موسی سینه و آواز +
 و جمل قِصِصٌ کفند و م و کس
 و قِصَصٌ انعام یا کوه بالا است و قِصِصَةٌ
 با تا شده و نیز قِصِصَةٌ شیر
 و ایمل قِصِصٌ کسلا و م و کس
 یا درخت انعام و اسد قِصِصٌ
 شیر که دندان بر هم ساند چشم چنانکه آواز
 آواز از وی قِصِصٌ با فتح
 شدنیها قِصِصٌ با فتح جمع کسر
 قِصِصَاتٌ جمع سالم و خبیث
 قِصَاصٌ از حیث و تباہ کار
 و جمل قِصِصٌ شتر بزرگ کرد
 و قِصَاصَةٌ کسلا و م و م

(مِقْصَصٌ) بکر المیم کازود و همایقنا
 (قِصَصٌ اِثْرٌ قِصَصًا) با فتح و قِصَصًا
 حرکت بر پیک و رفت من قولہ تعالی
 فَادْتَدَّ عَلٰی نَادِيهِمَا قِصَصًا ای
 تَعَبًا مِنَ الْمَرْبِطِ الَّذِي سَلَكَهُ يَمْتَصِنَانِ
 الْاَثْرُ و قِصَصٌ الخَبَرُ - اگانه یاد او
 و من قولہ تعالی فَمَنْ نَقَلَ عَلَيْكَ
 اَحْسَنَ الْقِصَصِ لِمَنْ يُبَيِّنُ لَكَ اَحْسَنَ
 الْبَيَانِ - و قِصَصٌ الشَّعْرُ کازود
 برید مورا و کذا قِصَصٌ الْمَطْفَرُ وَالرِّيشُ
 طَائِرَةٌ مَشْمُومٌ الْجَنَاحُ - نت است
 ازان و قِصِبٌ لَشَاةٌ وَالْفَرْسُ پيدا
 و نمایان گردید بار و البتة آن یا آن
 مندی شش کم گردید او را یا بار و گردید
 و تَقَصَّرَ الْمَوْتُ قَرِيبٌ بِرُكْبٍ رَسِيَةٍ
 و يقال صَرَبَتْ حَتَّى قَصَبَتْ عَلَى الْمَوْتِ
 یعنی بدون نزدیک رسانید +
 و قِصَصَةٌ بچسک را خواندن
 و اِقْصَاةُ الْبَعِيْرِ هَذَا الْاِقْصَامًا
 بزخواستن توالست از لاغری و اِقْصَلُ
 الامير فَلَانًا مِنْ فَلَانٍ و سپه
 قِصَاصٌ و شد و قریب گردانید او را روی
 و در نزد چشم کرد و اندک از او و او
 و اِقْصَلُ الدَّجَلُ مِنْ نَقِيْبِهِ از خود
 زانم گردید بقصاص گرفتن از قائل و نیز
 (اِقْصَاصٌ) خواہش کشن رخصت داده
 را و بار و ارشدن آن و پید گردیدن
 آبتنی کوسند شاة مقصص کسر
 نت است ازان مقاصص فتح
 المیم جمع و قِصِصَةٌ و یا کشیدن زمین
 و بدون نزدیک آمدن و بدون نزدیک
 آوردن بعدی بمن +
 و تَقْوِصِصٌ کج افود کردن بنبار

رَقَصَا صَاوًا بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ وَدَا قَصَا
 رَمَقَا مَقَا مَةً وَقَصَا صَ كَشَدَّةً رَابِعًا
 لَشْتَنَ بِجَوَاحِرِ كَرُونِ عَوْضِ جَوَاحِرِ رَا
 وَخَيْرٌ سَيِّدٍ بِبَدَلِ خَيْرٍ سَيِّدٍ فَرَا كَرْتَن
 رَقَصْتُمْ (يَا دَا كَرْتَنَ خَيْرًا دَا كَرْتَنَ
 دَقَا صُلُ) قَصَا صَ أَيْ كَرْتَنَ
 يَقَالُ قَصَا صَ الْقَوْمُ إِذَا قَامَ كُلُّ وَاحِدٍ
 مِنْهُمْ صَاحِبَهُ فِي حِسَابِ دَا يَبْعُ
 اِقْتِصَا صَ بَرِيءٌ كَيْفَ فَرَقَنَ وَقَصَا
 دَا وَنَ فَوَاسْتَنَ وَدَرْ بَرِيءٌ قَصَا صَ
 شَدَنَ وَقَصَا صَ كَرْتَنَ بِرَوَا نَتِ كَرُونِ
 مَعْنَى رَابِعٌ رَوَا شَ أَنْ دَا
 دَا شَتَنَ قَصَا صَ كَرْتَنَ بِرَوَا شَتَنَ
 قَصِطَبُ رَا قَصْطَبِيٌّ
 كَرْتَنِيٌّ زَوْجٌ
 قَصِطَسُ (قَصْطَسُ) بِهَمْزٍ
 بِالْكَسْرِ وَنَتِ أَيْ دَرِطَسُ سَبِينُ
 قَصِ عَ دَقَصْعَةٌ (بِالْفَتْحِ)
 كَأَنَّ قَصْعَاتٍ مَحْرُكَةً وَقَصِ عَ
 كَسْبٌ وَقَصَاعُ كَمَا جَاءَ فِي مَعْنَى
 اَنْبَلِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
 دَقَصْعَةٌ (بِالْفَتْحِ) عِلَانُ زَوْجِ كُرْدِكِ
 فَرَاخٌ جَدَا كَرْتَنَ دَا بِيْرِيْنَ بِرَا يَدُ
 قَصِ عَ كَسْرٌ جَمْعٌ وَسَوْرَاخٌ كَلَاكُوشُ
 كَمَا بَرَانَ اَمْرُوْنَ دَرَا نَدُ
 رَغْلَامٌ قَصِ عَ (بِالْفَتْحِ) كَتَفُ كُرْدِكِ زَوِيْرَةٍ
 وَخَرْدُ قَصِ عَةَ مَوْنَتُ
 دَقَصْعَةٌ (بِالْفَتْحِ) سَوْرَاخٌ كَلَاكُوشُ
 كَمَا بَرَانَ دَرُونَ خَا نَدُ رَا دَقَصْعَاوُ
 كَثْرًا قَصِيعَاوُ كَمَا وَدَقَصَاعَتُهُ
 كَثْرًا تَقَلُّ دَعَاؤُ كَمَا تَقَا شَلَقِيْعُ
 جَمْعٌ شَبِيهُ فَا عِلَاوُ بِجَاعِلَتِهِ
 رَغْلَامٌ قَصِ عَ (بِالْفَتْحِ) كَمَا يَرُودُ كَرْتَنَ وَخَرْدُ

دَقَصِيعَةٌ (بِالْفَتْحِ) كَمَا يَرُودُ كَرْتَنَ وَخَرْدُ
 اَنْدَمْبَرِكِي شَرْتِي وَوَدُ كَرْتَنَ سَمُوْدِي
 دَقَصِصْصُوعُ (بِالْفَتْحِ) كَمَا يَرُودُ كَرْتَنَ
 رَغْلَامٌ قَصِ عَ (بِالْفَتْحِ) كَرْدِكِ زَوِيْرَةٍ
 وَخَرْدُ مَقْصُوعَةٌ مَوْنَتُ
 دَقَصِ عَ (بِالْفَتْحِ) قَلَانُ قَصْعَا- فَرُوْدِي
 فَرُونَ دَرِعَابُ رَا وَقَصَعَتِ النَّاقَةُ
 بِجَوْنَتِهَا فَرُوْدِي نَا قَةُ نَشُوْرَا خَرُوْدَا
 يَا خَا نِيْدَا زَا يَا بَرُوْدُو نَشُوْرَا رَا اَزْ شَكْمِ
 وَنَهْوَزْ نَخَا نِيْدَا يَا بَرُوْدُو نَشُوْرَا رَا اَزْ اَزْ اَنْ
 يَا نِيْكُوْدُوْرَمُ خَا نِيْدُوْضَا لِحَدِيْثِ اِنَّهٗ
 خَطَبَهُمْ عَلٰى رَا حِلِيْبَةٍ وَهِيَ اَلْقَصِيعُ
 بِجَمْعِ تَدَا وَقَصِعَ الْبَيْتَ لَازِمٌ كَرْتَنَ خَا نَدُ
 رَا وَقَصِعَ الْمَاءُ عَطَشًا تَسْكِيْنُ
 دَا وَآبُ تَشْكِيْ اَوْ رَا فَرُوْدِي نَشَا نِيْدُ
 قَصِعَ الْجُرْمُ بِالْذَّمِّ بِرَشْدِ جَوَاحِرِ
 اَزْ خُوْنٍ دَرِ رَشِيْدٍ وَنَا يَا نَ كُرْدِيْدُ
 قَصِعَ الْقَمَلَةَ مِيَا نَ دَوَا خُوْنِ
 كَثْرَتِ سَبِيْرٍ وَقَصِ عَ فُلَا نَا خَمِيْرُ
 وَخَوَارِ دَا شَتَنُ اَوْ رَا وَقَصِعَ اللهُ
 شَبَابَةً دَا بَرَا شَتَنُ بِنِيْ جَوَانُ كُرْدُوْرُ
 اَوْ رَا بِنِيْ خَرُوْدُوْرِيْرَةٍ دَا رُوْدِيَا كُوْ اَلِيْدَةِ
 نَشُوْرُوْ جَوَانِيْ اَزْ اَوْ رُوْدُوْرِيْ اَنْدَا زُوْ
 وَقَصِعَ الْغَلَامُ اَوْ هَامَتَهُ بِرَا رَسْمِ
 اَوْ رُوْدُوْ كَرْتَنَ قَبِيْلُ وَبِالذَّمِّ اَنَّ الْقَصِيْعَ
 (بِالْحَسَنِ) قَصِ عَ قَصَاعَةٌ وَقَصْعَا
 بِالْفَتْحِ خَرُوْدُوْرِيْرَةٍ بِرَا دُ كُرْدِكِ وَكَلَانُ نَشَدُ
 رَسِيْفٌ مَقْصِ عٌ (بِالْفَتْحِ) كَمَا يَرُودُ كَرْتَنَ
 وَقَصِعَ الْمَاءُ عَطَشًا تَقْمِيْعًا
 فَرُوْدِي نَشَا نِيْدَا تَشْكِيْ اَوْ رَا تَسْكِيْنُ دَا
 دَقَصِ عَ الْبَيْتَ لَازِمٌ كَرْتَنَ خَا نَدُ
 دَقَصِ عَ الزُّوْرُوعِ بِرَا دَرِ اَزْ زَمِيْنِ وَكَلَا
 خَا نَدُ قَصِ عَ الْقَوْمِ مِنْ قَبِيْلِ الْحَبِيْلِ

نَا يَانُ فَرُوْدُوْرِيْرَةٍ بِرَا دَرِ اَزْ اَزْ اَنْ كَرْدِكِ
 وَقَصِ عَ فِي تَوْبِيْهِ دَرِ خَرُوْدُوْرِيْرَةٍ بِرَا
 رَا وَنِيْرُ تَقْمِيْعِ بِرَا وَرُوْدُوْرِيْرَةٍ كَلَاكُوشُ
 خَا نَدُ رَا اَزْ قَا صَا عَا
 (تَقْمِ عَ الدَّمُّ مَثَلٌ بِالْقَسْرِ) دَا
 بِرَشْدِ جَوَاحِرِ اَزْ رِيْمِ وَآبُ زَرُوْدُ
 قَصِ عَ لُ (بِالْفَتْحِ) كَتَفُ
 مَرُوْدُوْرِيْرَةٍ يَا كَسْرُ كَرُوْمُ يَا بِيْجُوْ كَرُوْمُ
 كَمَا يَرُودُ كَرُوْمُ رِيْرَةٍ دَرِ كَرْدِكِ
 اِقْصَعَتِ الشَّمْسُ بِيْرِيْرَةً بِرَا
 قَصِ عَ فَا قَصِ عَ عَمَّ بِالْفَتْحِ يَابِيْ
 نَرُوْدِيَانُ وَقَصِ عَتِ الْقَوْمُ اَنْبِيْرِيْ
 وَكَمَا يَرُودُ اَسْوَ فَرْتَنُ وَنِيْرُ قَصِ عَةَ
 رِيْ كَرُوْدُوْرِيْرَةٍ قَصِ عَ وَقَصِ عَانُ
 كَرُوْدُوْرِيْرَةٍ جَمْعٌ اَوْ لِيْ مَجْمُوعَةٌ عَلٰى وَفَدَاغِيَّةٍ
 نِيْرُ قَصِ عَتِهِ وَقَتِ اَزْ طَرَفِ تَشْكِيْ اَنْ
 (بِالْفَتْحِ) كَتَفُ بِرُوْمِيْهِ شَكْمَةٍ وَجَبَلُ
 قَصِيْفٌ مَرُوْدُوْرِيْرَةٍ وَقَصِيْفُ
 الْبَطْنِ اَكْبَرُ وَقَتِ كَرْتَنُ سَبِيْرَتِ
 وَفَرُوْدِيْرَتِ كَرْتَنُ اَوْ رَا بِنِيْ كَرْدِكِ
 دَقَصِ عَتِ مَحْرُكَةً بِرَشْتَرُ
 اِقْصِ عَ وَنَدَانُ شِيْرِيْمِيْ شَكْمَةٍ
 دَعْمَدُ قَا صِيْفُ تَنْدُوْحَتِ عَزْمَةٍ
 وَرِيْحٌ قَا صِيْفُ بِرُوْحَتِ شَكْمَةٍ
 وَفِي الْحَدِيْثِ اَنَا وَالنَّبِيُّونَ قُرَا طُ
 اَلْقَاوِيْنِيْنَ اَي مَرُوْدُوْرِيْرَةٍ كَمَا يَرُودُ
 يَقِصِفُ بِقَصَا بِنِطْرَا اَلَا ذَحَامُ
 بَدَا رَا اِلَى الْحَجَّةِ اَي مَعْنَى مُتَقَدِّمُونَ
 فِي الشَّفَاعَةِ لِقَوْمِ الْكَثِيْرِيْنَ مَثَلًا
 (بِالْفَتْحِ) كَمَا يَرُودُ بِرُوْدُوْرِيْرَةٍ
 وَبَرِيْرَتُهُ بِرُوْمِيْهِ شَكْمَةٍ وَجَبَلُ
 قَصِيْفُ الْبَطْنِ - بِمَعْنَى قَصِ عَ الْبَطْنِ
 دَقِصَا فِ (بِالْفَتْحِ) كَمَا يَرُودُ بِرُوْمِيْهِ

است بر بنی قشیر را وزن سطر بر گوشت
 و بنفوسات یعنی است *
 و قَصَصَتْ (انسخ) هاء و خط و اربع
 و ابوالنقاصت (بالمع) ثمانية
 فقیه بر دیت از نشاء و ظلم کرد بر قیس
 بن عبده پس بدعا کرد بر ربه و سجایب
 در ض (قصیه) قصصا بانسخ شکست
 آزا و کذا قصصنا لربیع السیفینه
 یعنی شکست باد کشتی را و قصصت الرقده
 و غیره قصصنا سخت فریدند روز
 آن قصصت فلان قصصا - بازی
 کرد و قبل القصص من اللہ و غیر
 عربی و نیز قصوت اقامت
 کردن در اکل و شرب *
 و من (قصص) العود نرم و زود
 شکن شد چوب و قصصت الثبت
 پس چندانکه کج گردید از جسته و بازی
 و قصصت الزمخ کنه گردید نیز
 بر آزا و قصصت نابه نبردند
 او شکسته شد و قصصت الشجره
 بر سیده زود و شکن شد زشت *
 قصصت القنایه شکسته گردید بی خبر
 و اقصاصات (تنگ) و بار یک گریز طی
 و تقصصت (شکسته شدن) و فرام
 آمدن و بود و لعب کردن بر طعام *
 و نقاصت (فرام آمدن) *
 و انقصاصت (سند فسخ شدن و
 ماندن کسی) ایقال انقصصت القوم
 عن و لکن ای تزکوة و مؤوا -
 ق وصل نل (قصص) الطعم
 خورد و مکی طعام را *
 ق وصل نل (قصص) بانسخ شکسته
 و تجرد قصصه (بانسخ) زشت نرم

زود و شکن او القصصه الطایفة
 المنفصلة من الزرع و نیز قصصیه
 کشتراں ابرین بیت ناسی دیگر کرده و در کجا
 و قصل (بالکسر) فردا نیست و کول
 بی خبر یا اگر از نادانی و حماقت ضبط
 حال خود نتواند *
 قصصه مونت و نیز قصصه
 زن کول و جماعت شتران ز راه چیل
 (قصل) محرکه آنرا از گندم دور کنند
 وقت پاکیزه کردن قصل بانسخ و یکیشیل
 (قصل) کز فرنام مردی از جنینت
 که ذکر فی کتاب من عاشی بملکوت
 و مذکور است در ق وصل *
 و قویل (کامیر آنچ سبز بریده شود
 از کرات و جماعت و گزوه *
 و قصالة (کشتاوت) و از روی که از
 گندم و رکنند آزا وقت پاکیزه کردن
 و قصصت قاصیل (ششیر بران
 و قصصال (کنه) شیر شیشه قصصت
 قصصال - ششیر بران *
 و قصیلة (بکسر) فتح ثنایه تحفه و لام
 شد و کتاه بالا پندار از مردم و شتر
 و مرد بر آمده نان پر گوشت *
 و قصصت مقصیل (کبیر تیغ بران
 و لسان مقصیل زبان تیز گویا
 در ض: قصصه قصلا برید آزا
 و قصل الیبر پار پر از زمین گندم
 و قصل عنقه زود کردن او را
 و قصل الدابة - و کذا قصل
 علی کتابیة قصیل علف و او را
 (اقصصال) بریدن و بریده گردیدن
 و انقصال (بریده شدن) *
 و اقصال (بکسر) شمس گرفت آن را

و اقصال بالکان اقامت نمود
 ق وصل ب (قصص) ب
 کفند توی سخت ترانا * *
 ق وصل م (قصص) بانسخ پاره
 شکسته و جدا شده شکسته مثله
 مثله العمود الکسر من الصغالی و انقص من
 الهام و فی الحدیث استغفروا و کون
 قصصه بیواک و نیز قصص اصل حرا کاه
 او بر بالسر اقصام جمع *
 و قصصه (بانسخ) پاره زردان *
 و قصصم (محرکه) شکستی و ندان
 پیشین بقال فلان قصصتین و قصص
 و رجل قصصم (کفند) زود و شکن
 و قصصم (کزوه) اگر بکنند و پاره
 کند بر چیز یا که میند *
 و قصیم (کامیر) برینه یا درخت
 که از آن در موضع است میان یا مر
 و بر موضع است بر کتاه که برین طرح
 و قصصیه (کسین) ریگ توده که غشا
 رویاند یا جماعت در رخسان غضا قریب
 بر دیگر قصیم جمع قصاصیم جمع القصصیه
 و اقصم (نیمه ندان) پیشین شکسته
 بقال رجل اقصم اللثیة اسی
 متکسر هامن النقص
 و قصصاع کمر او بر شکسته کردن
 (قصصم) بانسخ جمع *
 و قیصوم (کسفر) کجا بیت
 و دو سیفان انقی و کذا النافع منه
 الحاکمه و زعموا کما جئنا بهذا لکمال
 به لنا قیوم فلا یقتضوا الا سیرا و قصل
 بطرد الحاکم و شرب حقیقه لیسیا
 نایع لغیر القیوم و اللول و الحکم
 و لعلی القیوم و یبیت الشعر

وَيُقِيلُ الدَّوْدَ *

دض (قصه) قصه قصصا شکت آزا
دجد اگر دیا شکت آزا بیدانی یقال
قَصِيْمَةٌ فَانْقَصِمَ وَتَقَطَّعَتْ وَتَقَطَّعَتْ
بزرگ روی بجایے کراہه بود از آنجا +
وَتَقَطَّعَتْ شَكْتًا شَدْنًا *
وَالْقَصِيْمَ شَكْتًا شَدْنًا *
ق ص م ل (قَصْمَلَةٌ)
کد جرت کریم دندان خوار باقی مانده
آب دمانند آن و نیز قَصْمَلَةٌ سخت
کزیدن و سخت خوردن و کام زردی
نهادن زغن و بر زمین افکندن کتے
و بریدن چیزے و بمکی طعام را خوردن
و بیار قصیل گردیدن شتر بچہ +

وَقَصِيْلٌ كَزْبِرِجٍ شَيْبِثٍ وَمَرْدٍ
درشت قصیل کجفرد و بیل شد
وَقَصْمَلٌ كَقَفْذِ بِيَارِيْتٍ كَدْرٍ
شتر بچگان پیدا گردد و کشد آنها را
وَقَصْمَلٌ كَخَزَالِيٍّ سَخْتٍ فَرْدٍ
تقررا یقال التَّغْمَةُ الْقَصْمَلِيَّةُ
ای لغامًا شدیدا
وَقَصْمَلٌ كَبُرِّمِ شَيْبِثٍ وَشَبَانٍ
درشت عمامه

ق ص و (قَصْوَةٌ) بَطْنٌ
و انبیت بر زیر گوش +
دَقْمًا (کصا) یکاه فراخ سراسے
وید و نسب دور و بید و کرانه و ناجیه
و دوری و یقال حَطْفِي الْقَصَايِ
تَبَاعَدًا بَرِيدًا كَزْبِرِجٍ شَيْبِثٍ
رَقَصِيٌّ (کیدی) شپه است بین
قَوِيٌّ كَقِيٍّ دُرِّ شَوْنَدَهٗ اِقْصَا مَجْرَعٍ
وَقَوِيَّةٌ كَقَوِيَّةِ دُرِّ شَوْنَدَهٗ
آسوده نیکو و برگزیده نجیب که پد

باز کند و نه دو شد و او را جنت
روزی زنجیر باز نه شتر ماده فرود آید
بچکاره از نجات اندر دست قصایا ج
(قاصی) دور شونده اقصاء جمع
قاصیة کرانه و ناحیه یقال کنت
منه قاصیة و نجة قاصیة
گوسپند کلا سال و ارض قاصیة زمین
(جمل اقصی) کج شد کرانه
گوش بریده ناقه قَصْوَةٌ كَحَمْرَاءِ
مُونْتٍ وَكَلَّاشَاةٍ قَصْوَاءٍ وَقِيْلَ
لَا یُقَالُ جَمَلٌ اَقْصَى وَانَمَا یُقَالُ
مَقْصُوٌّ وَمَقْصُوعٌ تَرَكُو الْقِيَاسَ فِیهِ
مثلا امرأه حَسَنًا وَلَا یُقَالُ رَجُلٌ
أَحْسَنَ وَكَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَاقَةٌ تُسَمَّى
قَصْوَاةً وَهِيَ تَكُنُّ مَقْطُوعَةً لِأَدْنِ
وَمَكَانٍ اَقْصَى جَاءَ دُورًا *

قَصْوِيٌّ وَقَصِيَا - بِالضَّمِّ مَقْصُوعًا
فَأَتَتْ دُورًا وَكَرَّانَةً وَنَاجِيَةً
قَصْوَاءٌ وَقَصِيَانٌ جِیْرٌ وَدُرٌّ بَرِيدٌ
قَصِيٌّ كَسِيٍّ لِبُرِّ كَلَابَرْتٍ وَنَاشِ
زید یا مجتبع قَصْوَاءٌ مَنُوبٌ
(اَقْصَاءٌ) بِالضَّمِّ وَنَحْوُ مَوْضِعِ
(جَمَلٌ مَقْصُوعٌ) شَرِّ بَرِيدٍ كُوشٍ
مَقْصُوعَةٌ مُونْتٌ +
د ن (قَصَاعِنٌ قَصْوًا) بِالضَّمِّ
قَصْوًا بِالضَّمِّ شَدْرُهُ الْوَادُ وَدُرٌّ شَدْرٌ
از دسے و قَصْوَةٌ كَقَوِيَّةٍ شَدْرٌ
بر دسے و زبرد مقاصات و قَصْوَةٌ
النَّاقَةُ قَصْوًا اَنْكَرًا كَزْبِرِجٍ شَيْبِثٍ
د س (قَصِيٌّ قَصَا) بِالضَّمِّ مَقْصُوعًا
وَقَصَاةً اَهْمَدٌ وَوَادٌ وَرُكْرُودٌ وَكَرَّانَةٌ
گزید یقال قَصْوِيٌّ عَنِ جَوَابِئِنَا وَ

اَقْصَيْتَهُ اَنَا وَلَا یُقَالُ مَقْصِيٌّ
کمدنی الافی لغیه -
جَمَلٌ مَقْصِيٌّ (کج شد بریده
کوش مقصاة مونت دور کرده
و اِقْصَاوُ) دُرِّ رُكْرُودٍ وَدُرِّ
گزیدن و زنجیر داشتن شتر ماده
قصیه را در نگاه داشتن اطراف لشکر
را و یقال نَزَلْنَا مَكَانًا لَا یَقْصِيهِ
الْبَصَرُ اَوْ لَا یَبْلُغُ اِقْصَاءَهُ
(قَقْوِيَّةٌ) نَخْرٌ تَرَّاشِدِيْنٍ وَ
اندکے از گوش شتر بریدن
(مَقْصَاةٌ) اَزْكَسٌ وَدُرِّ شَرِّ
و نبرد کردن بدوری یقال قاصانی
قَصْوَتُهُ و یقال مَلَمٌ اَقْصَاكُ
ای اینا ابعدا من الشیر -
(تَقْصِيٌّ) نَهَابَاتٌ رَسْمِيْنٌ
اِسْتَقْصَاوُ كُوشِشٌ تَامٌ كَرْدٌ
و نهبات چیزے رسیدن یقال
اِسْتَقْصَى السَّالَةَ اِی بَلَغَ النِّهَا
ق ص م ل (ثَوْبٌ قَصِيٌّ)
گتف جاو برے گزنته از سنے
قَرِيْبَةٌ اَقْصَى بَاتٍ اَكْرَمُ +
(قَصْمَلَةٌ) بَطْنٌ دِیْنَمِ سَبِيْبَتَا بَی
یقال خیر قَصْمَلَةٌ وَنَجْمٌ عَارِیْقَالٌ
فِي حَسْبِهِ قَصْمَلَةٌ -
(س) قَصْوَعٌ التَّهْلُؤُ قَصْوَعٌ
بَطْنٌ تَبَاهٌ شَدْرُهُ سِنَةٌ اَزْكَسٌ
و پاره پاره شد و قَصِيَّتِ الْعَبِيْنُ
سرخ گردید چشم و فرد مخته کشت +
کوششهای آن و تباه شد و
قَصِيٌّ كَقَصِيٍّ كَبْنٌ كَشْتٌ رَسْمٌ وَ
پاره پاره گردید پد پد بسبب
ویرانگی در زمین و قَصِيٌّ كَقَصِيٍّ

قَضًا بِالْبَيْتِ وَقَضَاؤُهُ - كَلَامُهُ
 گیاه شد و قَضِي قَضًا خورده
 (قَضَاؤُهُ) خوراندن +
 (قَضَاؤُهُ) خوراندن و خیس شدن
 سبک کے را يقال قَضَاؤُهُ
 مندان بزرگوای استخوانی
 ق ض ب (قَضَب) با نفع
 هر درخت و درخت شاخ و هر شاخ
 که براسه تیر و کمان بریده باشد
 و اسپست تر و درختیت که بدان
 کمان سازند
 (قَضَبَةُ) پالتا اسپست و
 شاخ و درخت و تیر تراشیده از شاخ
 و درخت بیج قَضَبات حرکت جمع
 گیاه که تیر و تازره خورده شود قَضَب
 بحدث تابعه
 (قَضَبَةُ) بالکسر کل از شتران
 و کوسپندان و سبک و بار یک نام
 از مردان و شتر ما و گان +
 (قَضِيب) کایر شاخ و درخت
 قَضِيبَان کفشان و کیر جمع و زره
 و زره خرد تاز یا نه و ناز رام باشد
 و کمان از شاخ ساخته یا کمان شاخ
 نازک است و شمشیر لطیف و تیغ بران
 و نیز قَضِيب رود بار استخمن
 یا تپا مرد و مردی از بی ضبه و منه
 قَوْلُهُمْ أَصْبَرُوا قَضِيبًا وَ نَامُ خَرْمًا
 فروشی و در بجرین و منه قولهم المَعْت
 مِنْ دَنْبِيبٍ وَ اصْلُهُ ان قَضِيبًا
 اشتری قَوْلُهُمْ حَشَمٌ كَانَتْ يَمَانَا
 بَدَنًا فَلَحَقَهُ بِأَنْعَامِهَا فَاسْتَرْهَاهُ
 کان سحر سگین لیقتل به نفسه
 ان لم یجد البعده فاخذ قَضِيبًا

السکین فقتله نفسه تَلَهُمَا عَلَى الْبَدَنِ
 و قَضَابَةٌ کلماته آنچه بریده
 جدا کرده شود از چیز و هر چه از
 بالا سے چوب بچیده وقت بریدن
 و شاخ ریزه ا سے بریده افتاده
 سَبْتُ قَاضِبٌ سَبَّحَ بِرَبِّهِ قَاضِبٌ
 جمع قَضَب بِالْعَمَلِ كَذَا لَمْ
 و قَضَابَةٌ کلماته نیک طبع کننده
 امور و توانا بران و شمشیران قَضَاب
 بدون باشد +
 (مَقْضَبَةٌ) سفده اسپست
 تاز و در تیر و تازره و شمان که
 از ان کمان سازند +
 (مَقْضَبٌ) تیر و اسپست
 بالکسر مندر اسپست مقضبت
 سیف بران و انقض مقضاب
 کعبه از زمین بسیار عین +
 و ض (قَضَب) قَضَبٌ برید از
 و قَضَبٌ قَلَانًا بنازیزه تیر و در
 و قَضَبُ النَّاقَةِ سوار شد ناقه را
 پیش از رام شدن و س +
 و اقضاب گیاه خوردنی روی زمین
 زمین و سبزه ناک شدن آن +
 (قَضِيب) بریدن و دراز
 تیر و ن آفتاب شمع را و شاخ
 بریدن از درخت در چهاره
 (قَضِيب) بریده کردیدن و
 دراز کشیدن آفتاب شمع را
 (مَقْضَبٌ) بفتح از تیر و در
 در عرض و قال ابن در کلام
 کَلَفْتُهُ عَمَلًا ضَلَّانًا يَجْتَنِبُهُ
 فهو مَقْضَبٌ فِيهِ
 (اقضاب) بدون در

گردیدن شتر ماده بر پیش از رام
 شدن و اقتضاب الکلام ببدیه
 گفتن سخن را +
 (اقضاب) بریده شدن از
 جاسے بر افتادن ستابو يقال
 ان قَضَبَ الْكوكِبُ من مكانه
 ق ض عن (مَكَاتٌ قَضَى)
 با نفع جاسے سنگریزه ناک نیز
 قَضَى سگریزه خورده مندر قولهم
 جَاؤُ قَضَاهُمْ - بفتح القاف
 و کسر با نفع الضاد و بعضها - ق
 بَقَضِيضِهِمْ - جمع جمعهم ای جَاؤُ
 بِالْكَبِيرِ وَالصَّغِيرِ و لَقَضَى بِمَعْنَى
 الْقَضَى وَالْقَضِيضُ بِمَعْنَى الْقَضِضِ
 (قَضِيَّة) با نفع آنچه شکست
 در زره کرد و از سگریزه و لقب هر چیزی
 و کرد بر خورد رشته و پشه خورد +
 (قِض) بالکسر تخفیف الضاد
 حکایت او از جاه +
 (قِطَّة) بالکسر و شیرگی و دینز
 و شیرگی ربانی اسم است اقتضاض
 را در زمین سگریزه ناک یا زمین
 پست که خاکش همه ریک باشد و در
 جانے یا کرد اگر درش زمین در پشت
 بند و کوز هر چیزی و سگریزه خورد
 و بفتح فی الكل و موضع که در آنجا میان
 بگردن و لقب جنگ واقع شده
 (قِطَّة) بالکسر عیب و تخفیف +
 اقتضاض حرکت سگریزه شکست
 و زره خورد و ناک که بر پیش نشیند و
 و سگریزه خورد و يقال جَاؤُ قَضِيضِهِمْ
 و قَضِيضِهِمْ و قَضِيضِهِمْ ا سے
 جمعهم و طعام قَضِيضٍ طعام سگریزه

مکان قضا قضا گشت جائے
 بسیار سنگریزه طعام قضا مثل
 قضا قضا - کامیر آواز تنگ شتر و
 سنگریزه بزرگ و يقال جاءوا
 بَقَضِيهِمْ اے اجمعهم
 (قضا ض) کتاب سنگریزه
 یکدیگر باشد قضا بالکسر کے
 (قضا ض) بالفتح ممدود ازہ میخ
 ووزوزہ و شیت و کلمه شتر از سی
 آجیل و مردم کلان سال که پیریش
 از بدن و دندان ظاهر باشد
 (قضا قضا) که جریه آواز شکستن
 استخوان
 (قضا ض) بالفتح آسان شام
 یا نوعی از شوره گیاه و شیر بدستند
 و لیس قضا بالضم سراه قضا قضا
 کلابه شکر و اسد قضا ض و
 قضا قضا شیر فکنده صید را و
 زمین هوار و کبیر
 (قضا قضا) قضا اللؤلؤة قضا
 بالفتح سخت مروارید را و قضا اللؤلؤ
 گوشت آنرا و قضا اللؤلؤة برید آنرا
 و نیز قضا - فروراندن سپ
 برکے صله بجلی و در شیزگی
 ربودن
 (قضا قضا) قضا الشم قضا قضا
 بالفتح آواز زد تنگ شتر کوه گستن
 گرفت و قضا لسونق انداخت
 دست چینه خشک از قند و شکر و
 مانند آن
 (قضا قضا) قضا طعام قضا
 بالفتح سنگریزه ناک شد و قضا قضا
 من الطعام سنگریزه یا خاک

ورکاو کے وندم ماند وقت خردن
 طعام و قضا المكان
 قضا قضا - محرکه سنگ ریزه ناک
 گوید و قضا البهنة
 بالتراب - خاک آلود گوید گوشت
 پارہ +
 (قضا ض) دست آغوش
 چینه خشک از قند و شکر
 مانند آن و سنگریزه ناک شدن باثر
 و خاک آلود شدن گوشت پارہ و
 و پے کلانے باریک و دقیق شدن
 و درشت خاک آلود گردیدن خوا بگاہ
 و درشت و خاک آلود گردانیدن
 آنرا لازم است يقال اقض
 علیہ المذموم اے خشن و اقضه
 الله و گند شدن چینه را خاک
 سنگریزه آلوده -
 (قضا قضا) الطائر من زودا مرغ
 از هوا و زودا من خواست
 استقلوا لثقف ضا دایق فایدا
 من احدین باء الکما قاضی الطی
 و من الطن و قضا قضا لظلم علی
 الاصل کذلک و قیل و لم یستعملوا
 و قضا الا امید لا +
 (قضا ض) دوشیزگی برون
 دختر +
 (قضا ض) سنگریزه ناک
 گزین جانور و درشت یا فرستن
 خوا بگاہ +
 (قضا ض) افتادن دیوار
 و فرود آمدن مرغ و ستاره از هوا
 ویرانگه شدن سپ بر قوم يقال
 اقضت الخیل علیهم ای انداختن

قضا قضا - پراگنده شدن +
 (قضا ض) قضا قضا بالفتح
 و درود الحوبریه کی و گزیدگی است
 در شکم مردم +
 (قضا ض) کفراب گرد باریک
 غبار دقیق و خاک باریک بن دیوار
 و دروی و بریدگی است و شکم مردم
 قضا عا قضا سنگ آبی و گرد
 و غبار دقیق و باریک و تنگ از هر
 چینه و خاک که از بن دیوار ریزد و
 نیز قضا لقب عمرو بن مالک بن
 حمیر که پدر قبیلہ است از بن لقب
 بالقضاة المفهد او لا تقضاة
 عن قومه او من قضاة اے
 قضا و از ان قبیلہ است قضا ضی
 ابو عبد الله محمد بن سلامت
 قضا کتبرین یعنی قضا
 است +
 (قضا قضا) قضا قضا
 ستم کرد و دے مغلوب ساخت
 و جمع پارہ پارہ شدن و پراگنده
 گردیدن +
 (قضا ض) قضا قضا
 شد از دے و بید گوید +
 (قضا ض) قضا قضا
 کبهر مرویر کہن سال +
 (قضا ض) کز برچ شتر ماوه کلان
 سال +
 (قضا ض) قضا قضا
 محرکه سنگریزه ناک و تنگی
 و باریکی و لاغری قضا قضا
 و قضا ذکرا هت مثله والاعل
 من کوم +

رَقَضَةٌ (محرک پاره از زمین
 دشت همیده اندک دراز باشد
 است که از یک سنگ نماید قَضَم
 بالفتح قِضَاتُ کتاب قِضَاتَان
 بالضم و الکسر جمع یا ان چند پشت
 خوست که آب در میانش در پست
 جسته رولن گردد یا جانهای
 بنزدت از سنگ و گل و نیز قِضْفَر
 سنگخوار یا مرغیت دیگر
رَقِضْفَرٌ کعبه پاره یک توه
 از جانے خود جدا افتاده
قِضْفِيفٌ کامیر یک و تنک و
 نمیف قِضْفَانُ کفشان و قِضْفَانُ
 کتاب جمع *

انقضا جدا شدن
ق من ل م ر قضا لام
 کفر طاس نیاک گزیده از شتر و
 بز آن که بگزید بر سر او بشکند
ق من م قضا بالضم
 آنی بگردن دندان گزید و خورد و يقال
 ما ذقت قِضْمَةَ اسماء یقضم
 علیه ای شیدا قضم - محرک شتر
 کفشان است در دندان یا شکستگی
 گریزانه آن یا کم در زده شدگی دندان
 یا سیاه شکلی آن و یفعل من
 سم و يقال فی مضاربه قضم
 ای تکسر *

رَقِضِمٌ گتف تیغ که روزگار
 برآید باشد و سینه فروخته قِضْمِ
 کامیر بر سپید که بر آن نرسید
قضم با ترکیب جمع و مرد قضم
 رسیده دندان و شمشیر که پهنه
 رونے فروخته و کیسه چین و چهار

چرین یا اویم هر چه باشد و گسترده
 از اویم قِضْمَةُ بالفتح شکر فامه
 سید و علف و جو ستور و سیم
 و بوریا که بیاضی رشتد اش شمه
 باشد و يقال ما ذقت قِضْمِيًّا
 ای شیدا یقضم علیه و ما ذقت
 قِضْمًا ککباب کذا لک اقضم
 مرد قضم رسیده و دندان قِضْمًا
 کسور است قِضْمًا کز آن رونے
 از شوره گیاه یا آن طماست و خراب
 بن دراز که بارش خشک گرد قِضْمِ
 بالفتح جمع *

ما ذقت قِضْمًا کتعدادت
 شیئا یقضم علیه و قد ام اعراب
 علی ابن عمیر له بکفة فقال لک ان
 هذا بلاد مقضم و لیت ببلاد
 مقضم المقضم کل الجمع لغو المقضم دون فامه
ق من ق قضم قضا بالفتح
 نماید و خورد و ریزه را که بگردن
 گمانیده شود یا خورد چیز خشک
 و نیز قضم خوردن جو ستور و علف
 و فی المثل یبلغ المقضم بالقضم
 یعنی خوردن از امر است و دندان
 بسیرید یعنی نرمی و استکی
 و امر و شخوار و نهایت دور رسند
راقضام لرزاندن و جنبانیدن
 شتر زنی خورد و در خشک سال
 ند که از طعام آوردن قوم از شهر
 يقال اقضم القوم ای امتاروا
 تبا قلیلا فی القحط و اقضم
 خوراندن ستور را
مقاضمة چیز است آنکه رفتن
 بچیز دیگر و هی فی اللبغ و الظم

آن لشتری در زمانها دوت
الاحمال
استقذم القوم بینه اقضم
القوم است *
ق من ی محرک عنجد کزنده
 از موز باشد
قِضْمَةٌ کعبه گیاه است و
 سرش قِضْمِ کعب و قِضْمَات و
 قِضْمِ جمع *

رَقِضْمًا بالفتح و المرد و یقصر
 زبان و حکم و اندازه چیز است منه
القضاء و القضاة قِضْمَةٌ جمع
 و از اسلام است *
رَقِضْمَاتٌ بالضم پست پسته
 تنک که بر رسته بچه در کشیده باشد
 و لادت
رَقِضْمِيٌّ کفنی مرگ و رجل
 قِضْمِ مرد و دوازده بند و ام
 پست و چابک و رگوست و او را
رَقِضْمِيَّةٌ کفنی زن بان اسم است
 قضا یا جمع علی فعال و وصله
 ضاعل مستقم قاض - ز کزنده
رقاضية مرگ و شترانی که بدن
 دیت و خون بهاد زکوة و مسدود
 جائز باشد

قِضْمَةٌ کشته او زده است و
ق من ق قضا بالضم
قِضْمِيٌّ کفنی علیة قِضْمِيًّا
 بالفتح و قِضْمًا و ابالمک و قِضْمِيَّةٌ
 کفنیة فیو حکم کرد و بر و و منه
 قِضْمِيٌّ ذلک ای حکم و تقریباً
 ر قِضْمِيٌّ فلان لشعبه یعنی ببرد
 و قِضْمِيٌّ علیة کت الله کانه فرغ
 منه قوله نقله توکرة مقوم

فقہی علیہ وقضی وطروہ
 رسانید حاجت اور تمام کر و درود
 گردانید وقضی علیہ عہد
 بند داد آزاو وان گردانید
 رو قضی الیہ بازداشت و
 نہ کرد وقضی عزیزتہ دینگر
 گزار و ام را دینر قضاء واجب کردن
 وزبان آوری و بیان کردن و سخن
 چیرے قال تعالی ففقطھن کتب
 سموت فی یومین و سخن یقال
 قضیت حاجتہ و گانیدن و
 گذشتن و مرون یقال قضی فلان
 لخصات و مضی *
 (تقضیة) بجاہت کسی رسیدن
 و رو کردن قضاء کذاب مشد
 و قاضی گردانیدن سلطان کسی
 و یقال قضت بینہم مایا
 لے افتد وھا و قضی اللبانہ
 اے قضاھا *
 (تقضی) نیست و نابود شدن
 و سپری گردیدن و فرود آمدن باز
 از هوا یقال تقضی البازی اذا
 انقض وھی فی الاكمل تقض
 وقد مرہ
 (تقاضی) دالم بنوین بر گزین یقال
 تقاضاۃ اللان اقبندہ *
 (تقاضا) دام بازخواستن
 (تقاضا) دام باز دادن خواستنی قاضی
 کردن یقال استقضی جھولاہ
 (تقاضا) سپری شدن و نابود گردیدن
 (ق ا ط ب) قطب (بالضم)
 ستارہ بہت ساکن نزد فرقدین کہ
 بیان جہات را معین کنند و بہتر

و سردار قوم کہ مدار کار
 بروے باشد و سپہ سالار و یقال
 لہ قطب وھی الخرب و شیخ
 یکانہ و قوم چیرے ویدان
 راقطاب و قطوب (بالضم)
 و قطبہ کعبتہ جمع و موضعے ست
 بعقیق او وھو ذوالقطب
 (قطب) بالضم ستونہ کہ
 نشان از وے نهند و فضل ہون
 و نوے از گیاه قطب کسر و جمع
 وھرم بن قطبہ فزادی شمنے
 ست کہ عامر بن طفیل و علقمہ بن
 علاء نرد او گر خندہ ستونہ آہنے
 کہ بروے سیا کردہ *
 (قطب) مثلہ ستونہ آہنی سیا
 و حرخ قطب کعبتہ مشد
 و قطبیکہ کعبتہ آہی ست و منہ
 قولہ عبید فالقطبیات فالذھون
 جمعہا بما حولہا یا قطبیات
 بالضم و شد الطاء و تجمیہ کہ ہے ست
 (قطب قطیب) کایر شراب آنیمہ
 و نیز قطیب نام سپہ سردین
 منزہ بر بومی
 (قطبیہ) کسفینہ شیر گو سفند
 و شیر شتر یا شیر بز و شیر بیش ہم تخمہ
 و گندہ یقال جاہ القطب کعبتہ
 اے جماعتہم *
 (قطیب) گزیر نام اسپان
 بن سرو *
 (قطاب) کتابہ مزاج و شیخ
 و جمع گریبان و موضعے ست
 (قطاب) کتابتہ بارہ از شت
 دو ہے ست بھسہ *

(قطوب) کعبور نیک چہن اہ
 ترشش رو و شیر بیشہ *
 (قاطب) مرد ترش رو چہن اہ
 و شیر بیشہ *
 قاطبہ (ہمہ یقال جاہ قاطبہ
 اے جمیعہ کالائستعمل الاحال وھو
 اینم یدل علی العمیم *
 (قطبان) کعبان گیا ہے ست
 قطبی کر مکی گیا ہے کہ از آن
 رسن سازند و رسن آن از رسن
 پوست ناحیل بہتر باشد *
 (رض) قطب قطبا
 بالفتح و قطوبا از رنگ انگور میان
 دو ابرو سے ترش کرد ویرا و قطب
 الشخی قطبا بالضم بریدہ از افق
 آورد و قطب اشراب و آسخت
 می لوشراب مقطوب کعبتہ
 از آن و قطب فلانا ختم آورد
 اورا و قطب الاناء بر گردانید
 و قطب الجوالق در رسم انگندگو
 جوال را و دو ماہ ساخت و گرد کرد
 قطب القوم فراہم آمدند و جمع
 شدہ گردہ و القطب لیس اعنہ
 ان تلخذ لیس ثم تلخذ ما بقی
 حسب ذلک جزا قایقین و زن
 یعتبر فیہ بالاول
 (قطاب) در آسختن شراب
 را و گردانیدن قوم
 (قطیب) انگ انگدن میان
 دو ابرو و ترش نمودن روئے ما
 آسختن سے را *
 (ق ا ط ب و) قطاب و
 کلاب موضعے ست چہن *

رق ط ج (قطر) بالفتح ستوار
 ناستن رسن قطران نو آب کب سیدن
 از جاه بان رسن و بعضی رسن
 ر ق ط ج کسحاب و کتاب رسن
 کشتی *
 ر ق ط ر قطر بالفتح باران
 و آنچه بچکه قطره بان یکی قطار
 کتاب جمع و موضع میان واسط و
 بصره و قهرسیت میان شیراز و
 کرمان
 ر ق ط ر (قطر) بالفتح منسوباناجیه
 بست در بامه *
 ر ق ط ر (بالکسر مس و مس گزخته
 یا نوحی از مس و نوحی از چادر و
 جامه که آن را قطریه خوانند
 و مال یقال بگذشت قطریه
 یعنی خوردن مال پدر خود را *
 ر ق ط ر (بالضم کران اقطار جمع
 فکر که از دوسه خورسانند
 ر ق ط ر (بالضم ایک و بچکاره
 یقال اعطیته منه قطره ای القاه
 الیسیر الخسید *
 ر ق ط ر (محرکه سنجیده رفتن یک
 جلد یا یک تنگبار و یا قیابین حساب
 ناسنجیده بکرات رفتن و شهرسیت
 مابین قطیف و عمان و شباب
 ق ط ر یه (بالکسر منسوب بو سے
 بر غیر قیاس و بجای قطریات
 محرکه بر قیاس هرئی بن قطری
 محرکه منسوب بے ست و قطری
 بن محامه المازنی شاموسیت
 زعم بعضی مان اصل الامم
 ماحوذه بن قطری النعال

ر ق ط ر (کجهینتہ چیزے اندک
 ورودی *
 ر ق ط ر (کتاب یک سہ شتر
 قطر گکتب و قطرات بضمین
 جمع یقال جلاوت لابل قطاراً
 اسے مقطوراً *
 ر ق ط ر (کغراب باران بزرگ
 ر ق ط ر (اکثامہ چکیده از خم
 و جزآن و چکیده ہر چیزے و آب اندک
 حیة قطری - بالضم منسوبان
 سیاہ یا مار کہ دہنہ و دخت جائے گرد
 یا مار کہ زہر و سے از دہنشن بچکہ حبت
 فزونی قطاریہ بالیاء كذلك
 سحاب قطور - کسبورا بر سیاہ
 قطره *
 ر ق ط ر (کصاحب خون شیاو
 و شترے کہ بول او چکان باشد و شلم
 چکان *
 ر ق ط ر (کصو او موضع ست
 ر ق ط ر (کشاد آبے ست
 ر ق ط ر (کفربان شیر دہشت
 اہل و شیر آرز و مانند آن قطران
 بالفتح و الکسر مثل شاعریت و اسپے
 ست او ہم مرعربن عباد بن عبد
 او اسپے دینر عباد بن زیاد بن ابیہ
 (قطوراً) بالضم و لیس گاہے
 ق ط ر و نیات) بالفتح و ضم الراء و الخفین
 التعمیت شہریت بروم *
 ر ق ط ر (کسب بو سے منسوب قطره
 بان و مثله و نیز مقطره کنہ کہ
 برائے بندی نهند
 (سحاب مقطار) بکسر بر سیاہ
 باران -

ر م ق ط ر (شتر و جزآن قطران بے
 انقض مقطون - زمین باران سپید
 و ایل مقطوراً - شتران قطار کردہ
 ان) قطر الماء قطراً بالفتح و
 تطول و قطر انما مویہ چکید و کذا
 قطر الذمغ و قطره کلام چکانید از
 خدائے لازم متعدد و قطرت استہم
 آب اندک چکانید و قطران الانبیل
 قطراً - بالفتح پس بکیر گرد و شتر انرا
 و یک سہ نبود و قطر قطور رفت
 و شافت و قطر فکلا تا یک بزمین
 انگن اورا و قطر الثوب و دخت
 جامه را و قطرت البعید - قطران
 مالیم آنرا و نیز قطر رفتن و باز در آن
 یقال ما ادری من قطره من
 قطریہ اسے اخذتہ و نیز قطور
 رفتن بالغ و جزآن
 ر م ق ط ر (کسہ شتر قطران
 مالیم ر کوه یا التون الی الاصل
 و هو القطران *
 ر ا ق ط ر (آب چکانیدن و هنگام
 چکیدن رسیدن چیز یا در قطر چیزے
 انگن یقال اقطره اسے القاه
 علی قطریه و قطار کردن شتر و جزآن
 ر ق ط ر (چکانیدن و قطر قطره
 چکانیدن و بخوراک کردن جامه را و
 و بر پیلوا انگن دانہ ختن گوشہ
 یقال طعنہ فقطر لے القاه
 علی حد قطریہ و قطرہ علی
 فزیسہ اسے القاه علی قطریہ و
 قطار کردن شتر و منہ المشل
 القاض یقطر الحکب یعنی انا
 انفض الحوم لے فنا زاد لهم

قَطْرٌ وَلا يَلِي قَبْلَهُ قَطَارٌ
 قَطَارٌ وَنَزَقَطِيْرٌ وَتَدَوَانِي
 بول يقال به قَطْرِيْرٌ لِمِمْ لِيْمِيْرٌ
 بوله
 رَمَقَطْرَةٌ (بِك تَبِك يَأْكُفْ
 خَرَسَجِيْدَةٌ باقِي رِبْرِيْرٌ خَمِيْنٌ كَرِيْنٌ
 ذَا سَجِيْدَةٍ كَرِيْنٌ وَيُقَالُ أَكْرَاهَةٌ
 مَقَطْرَةٌ يَعْنِي كَرَاهِيَّةً وَرَفَتْ دَاو
 اَوْرَا
 تَقَطَّرِيْبَةٌ (بِر كَرِيْرٌ وَوَسِيْرٌ
 اَبْجِيْرِيْرٌ وَتَقَطَّرَعْنَةٌ خَلَاةٌ
 مَزِيْدَةٌ يَسِيْرٌ مَزِيْرٌ تَقَطَّرُ خَوْشِيْرِي
 اَبْرُوشْدَنٌ بِجِيْرِيْرٍ قَالُ تَقَطَّرِيْرٌ
 الْمَرْأَةُ وَامَا دَهْ شَدَنٌ كَارِيْرٌ اَو
 بِالْمَا تَا خَمِيْنٌ خُوْرَا دِيْرٌ اَتْمَادَن
 تَزُوْرِيْرٌ وَتَقَطَّرِيْرٌ وَحَكِيْدِيْرٌ
 يَزِيْرٌ اَو اَتْمَادَن
 رَقَطَاطِرٌ كَرِيْرٌ اَبْرَهْ اَمَدَن قَدَمٌ
 وَوِيْرٌ اَو كَرِيْرٌ شَدَنٌ كَرَاهِيْرٌ
 وَبِيْرِيْرٌ كَرِيْرٌ خِيْرِيْرٌ *
 اِسْتَقَطَّرَا (بَرِيْدَنٌ خُوْسْتَن
 رَمَقَطْرِيْرٌ كَطْمِيْرٌ خَشْمَاك
 رَا قَطْرِيْرَانِ اَمَا دَهْ شَدَنٌ رِيْرٌ خَشْمَاك
 كَرِيْرِيْرٌ رَاوِيْرٌ خِيْرِيْرٌ وَرَبِيْرِيْرٌ
 تَا قَهْ دَدَنٌ وَسَرِيْرٌ شَسْتَن اَنْ
 يُقَالُ اِقَطَّرِيْرٌ النَّاقَةُ اِذَا لَحِيَتْ
 فَتَالَتْ يَدِيْرِيْرًا وَتَحَمَلَتْ بِيْرِيْرًا
 رَمَقَطْرَةٌ (نَعْتٌ سَتِ اَزَانِ
 اِقَطْرِيْرَانِ خَشْمَاكٌ نَ كَرِيْرِيْرٌ
 كَرَاهِيْرٌ وَنِيْرٌ خِيْرِيْرٌ وَنَمِيْدَن اَنْ
 وَخَشْمٌ كَرِيْرِيْرٌ بِرِيْرِيْرِيْرٌ شَرَاوَه
 رَقَطْرِيْرٌ (قَطْرِيْرٌ كَقَطْرِيْرٌ
 دَزُوْرِيْرٌ وَوَشِيْرٌ دَرَكٌ بِيْرِيْرٌ وَوَشِيْرٌ

عَوَلٌ نَزَقَطْرُوْبٌ كَعَصْفُوْرِيْرٌ
 وَبِيْرُوْرٌ نَاوَانِ وَبِيْرُوْرٌ وَفَرُوْرِيْرٌ
 صَرِيْرٌ زُوْرٌ وَنُوْرٌ اَزَا لِيْجُوْرِيْرَا
 وَسَنَكٌ رِيْرٌ وَوِيْرِيْرَانِ وَبِيْرِيْرَانِ خُوْرُوْرٌ
 وَسَبَكٌ حِيْرٌ وَوَشِيْرِيْرٌ وَبَاوُوْرِيْرٌ
 كِهْمِيْرٌ وَوَرِيْرٌ كَاوِيْرٌ بَاشَدٌ وَوَشِيْرِيْرٌ
 نِيْرٌ اَمَدٌ وَبِيْرٌ كَقَبٌ كَقَبِيْرٌ اِسْتِيْرِيْرٌ
 اَلْخُوْرِيْرٌ لِاَنَّهُ كَانَ يُبَكِّرُ اِلَى سِيْرِيْرِيْرٍ
 فَكَلِمَا قَطْعٌ بِاَبٍ وَجِدَةٌ فَقَالَ
 مَا لَنْتَ اَلْاِقَطْرِيْرُ لِيْلِي
 رَقَطْرِيْرِيْرٌ (شَاوِيْرٌ كَرِيْرٌ وَبِيْرِيْرٌ
 زَمِيْنٌ اَفْكَسْدَنٌ كَسِيْرٌ
 تَقَطَّرِيْرٌ (سَرِيْرِيْرِيْرٌ
 تَقَطَّرِيْرٌ اَلشَّمْنُ
 رَقَطْرِيْرٌ (سَقَطْرِيْرٌ
 بَقِيْرَةُ اَلْقَاوِ وَرَاوِيْرٌ قَدِ كِيْرِيْرٌ اَلْقَاوِ
 كَرِيْرٌ سَخْتٌ نِيْرٌ وَنَاوَهْ شَاوِيْرٌ
 يَا اسْتَوَارٌ وَتَوَانَا *
 رَقَطْرِيْرٌ (قَطْرِيْرٌ
 اَلضَّرُّ وَتَشَدِيْدٌ اَلْوَمْدَةُ وَتَحْقِيْقِيْرٌ
 شَدُوْرٌ اَللَّامُ وَوَمَوْضِعٌ هِيَ كِيْرِيْرٌ
 اَزَانِ بِيْرِيْرٌ كِيْرِيْرٌ اَلْمَا اَنْ غَسُوْرِيْرٌ
 لَقَطْرِيْرٌ (قَطْرِيْرِيْرٌ
 كَخَشْمِيْرِيْرٌ مَوْشٌ وَشَتِ اَبْرَهْ تَوَانَا
 اسْتَوَارٌ شَكْرٌ اِذَا مَفِيْرٌ *
 رَقَطْرِيْرٌ (قَطْرٌ اَلْفَتْحُ نَزِيْرٌ
 كَرِيْرٌ وَبِيْرِيْرٌ يُقَالُ مَا رَاَيْتَهُ قَطْرٌ
 نَزِيْرٌ اَوْرَا بِيْرِيْرٌ وَكَانَتْ اَصْلُهُ
 قَطْرِيْرٌ فَلَمَّا سَكُنَ اَلْحُرُوْرُ اَلْاَوَّلُ
 لَمَّا دَعَا مَجِيْلٌ اَلْاَخْرُ مَخْرُكَا
 اِلَى عَرَابِيْرِهِ وَبِيْرِيْرٌ اَلْقَاوِ اَللِّجَاوِ
 مِثْلُ مَدٌ وَتَحْفَنٌ اَيْضًا اَلْاَزِيْرِيْرُ
 وَوَقَطْرٌ شَدِيْدَةٌ مَجْمُوْرٌ وَرِيْرٌ وَرِيْرِيْرٌ

اَلدَّهْرُ مَخْصُوْرٌ بِالْمَا ضِيْرٍ اِيْرِيْرَا
 مَضِيْرٌ مِّنَ الرَّمَانِ اَوْ فِيمَا اَنْفَطَحَ
 مِّنَ حُرِيْرٍ وَاِذَا كَانَتْ بِمَجْتَنِبِ
 نَهِيْرٍ مَفْتُوحَةٌ سَاكِنَةٌ اَلطَّامُ
 كَعَنْ كَمَا رَاَيْتَهُ اَلْاَلَاءُ وَوَقَطْرٌ وَوَقَطْرٌ
 نَقَطٌ وَتَوَانٌ مَجْمُوْرٌ وَوَقَطْرٌ اَلْاَلَاءُ
 مَخْرُوقِيْرٌ وَاِذَا كَانَ اسْمٌ فَعَلٌ مَعْنَى
 يَكْفِيْ فَيَزَادُ نُونُ اَلْوَاوِيْرِ يُقَالُ
 قَطْرِيْرٌ وَيُقَالُ قَطْرٌ اَمِيْرٌ كَقَاك
 وَوَقَطْرِيْرٌ يَتَشَدَّدُ اَلطَّامُ كَقَلْبِي
 اَيْضًا وَمِنْهُمْ مَن يَقُوْلُ قَطْرٌ مَجْمُوْرٌ
 اَللَّهُ دَرَهْمٌ فَيَنْصَبُكُنْ بِهَا وَقَدْ
 تَدَخَلَ النُّونُ فِيْهَا وَيَنْصَبُ بِهَا
 فَيَقُوْلُ قَطْرٌ عِبْدُ اللَّهِ دَرَهْمٌ
 فِي الْمَوْعِثِ قَطْرٌ عِبْدُ اللَّهِ دَرَهْمٌ
 يَتْرَكُوْنَ اَلطَّامُ مَوْقُوْفَةٌ وَبِيْرِيْرٌ
 بِهَا وَقَالَ اَهْلُ اَلْبَصْرَةِ وَهُوَ اَلْمَوْقُوْرُ
 عَلَيَّ عِنْدَ حَسْبِ زَيْدٍ دَرَهْمٌ وَكَيْفِيْرٌ
 زَيْدٍ دَرَهْمٌ وَاِذَا رَدَّتْ اِقَطْرُ الرَّمَانِ
 فَمُرْفَعٌ اَبَدٌ غَيْرُ مَمْنُوْنٌ نَقُوْرٌ اَلْمَا
 مِثْلُهُ قَطْرٌ فَاَنْ قَالَتْ بِقَطْرٍ اَجْرِيْرٌ
 يُقَالُ مَا عِنْدَكَ اَلْاَلَاءُ قَطْرٌ
 لِقِيْرٌ اَلْفَتْحُ وَصِلٌ كَسْرٌ وَتَقُوْلُ
 مَا عَمِلْتِ اَلْاَلَاءُ قَطْرٌ اَلْيَوْمُ وَيُقَالُ
 مَا فَعَلْتِ هَذَا قَطْرِيْرًا قَطْرٌ اَوْ قَطْرٌ
 قَطْرِيْرًا هَذَا مِثْلُهُ اَلطَّامُ مَشْدُوْدَةٌ
 وَمَعْمُوْرٌ اَلطَّامُ مَخْفِقَةٌ وَهِيَ رُوْعَةُ اَلطَّامِ
 مَخْفِقَةٌ وَتَخْتَصُّ بِالنَّفْسِ مَا مَنِيْرًا
 قَوْلُ الْعَامَةِ لَا اَفْعَلَهُ قَطْرٌ لِحَسْبِ
 وَفِي مَوَاضِعٍ مِّنَ اَلْبَحَاثِ جَاءَ
 بَعْدَ الْمُنْتَهَى نِيْرٌ اَلْاَلَاءُ اَلْاَلَاءُ
 اَطْوَلُ اَلْوَاوِيْرُ اَيْضًا قَطْرٌ وَوَقَطْرٌ
 اَبِيْرٌ دَاوُدٌ نُوْرٌ مِثْلًا فَاَتَمَدَّ وَانْتَبَهَ

ابن مالک في الشواهد لغته قال
وهي متاخفة على كثير من العاة
ويقال ماله الا عشرة قطباقة
مخففة وما يجوز متقلا مخفونا
ونيز قط بانك سنوار مخففت رجل
قط الشعر بالفخ مودعت مغول
بريجان وني قطون واقطاطو
قطاط بالكر جمع وشعر قط في
سخت مغول ونيز قط بریدن هر چه
باشد یا بر پنهان بریدن منقذ قط القلم
وفي الحديث كان على رضي الله
تعالى عنه اذا اعتلى قدا واذا
اعترض قط يا بيز درشت و سوار
بریدن همچو حقه و جزاں محصل هر سفر
قط، بالکسر جمع قوله تعالى
عجل لنا قطننا و جاب و نامر و دفتر
حساب قطوط بالضم جمع و کر و تر
قطه بالياء مونت قطاط کتاب
قططه كقوة جمع و ساقته ارب
رجل قطط الشعر محرکه مروغول
و بر بجان موی قططون جمع و
شعر قطط موی کرناه سخت مغول
یا علم ست *
ر قطیطة کسفینه کرانه زیرین
غار کوه *
ر قطاط کقطام بس ست مرا
ر قطاط کتاب مثال که بر آن
قطع کنند و در اسم ستور و سخت بر
بیمیدگی و مرغولی موی کرانه بالاین
غار کوه و کرانه کوه یا کرانه است استنگ
گور یا بریده است آقطة جمع *
ر قاط انخ گروں بقال و مرونا
ا قاطانہ غالباً سحرها

سفر قاطط مثله *
ر قطاط کشد او خراط که خفنا
ست *
ر قطاط (و ہے برین و يقال
جاوت الحبل قطاط یعنی کنگر
آمدن اسپان یا گردانے پر گنره
و متفرق *
ر قطوط کھلسر سبک شاپارو
ر قطوطی محرکه قصور امر و کام
نزدیک گذار *
ر قطوط کز برج ریزه باران
یا باران سبک بزرگ قطره پاپے
بارنده یا تکرک یا تکرک ریزه
ر قطیطة مضعر موضع ست
ر قاط قط بالفتح و قطط
کقنفذ *
و قططانہ بالضم مواضع اند
واخیر کوفه است که زندان عمان بن
منذر بود و نیز داره قطط کقنفذ
و ز برج موضع ست دیگر
ر کج قطقاط بالفتح شب روی
شباب *
ر مقط کذب متماثلی سر
استخوان چلوئے اسپ *
ر مقطه کذبتہ قطزن یعنی
استخوان و جزاں که بر آن زبان قلم
را برند *
ر قط الشعر قطا و قطوط
گراں گروید نزع قط الشعر مجبولا
کذاک سفر مقطوط لغت ست
ازاں *
رس قطط شعر و قطط محرکه
قطاطه ککرانه بالانفکاک مغول

و بجان گروید موی او و کذا قط
بالا و خام *
ر مقطقط الرأس کسور
ر قذلقطه باریدن ابرو و تنها
بانگ کردن سنگ خوار *
ر تقطیط و یہ ساختن و تراشیدن
آن را *
ر اقطاط بریدن یا بر پنهان بریدن
یا بریدن چیز درشت و سخت را *
ر تقطقط بر سر خود رفتن و فرو
افادن و لود کام نزدیک نهادن و
شتافتن و در میان رفتن يقال
تقطط فی البلاد *
ر ق ط ع قطع بالفتح
میرائی و ثوب قطع جامه بریده
ر قطع بالکسر یا ره بریده از خشت
و مکان خرد پناور که در تیر شاند
انقطع کافس و انقطاع و قطاع
بالکسر جمع و تاریکی آخر شب یا پاره
از تاریکی آن یا از اول شب تا سه
یک سه آن منقذ قوله تعالى فأنبر
بافلاك یقطیع من اللیل و سیر
چپکاره و کلمه خرد که بر پشت شتر
اندازند چون بر شینند بروی و آن
بنزله زین پوشش ست مرا سپ را
و نهالین زین قطوع بالضم و
انقطاع جمع و سیر ثوب انقطاع
جامه بریده *
ر قطعة بالکسر پاره از پیر چینه
و بلا لام محرکه سنگوار ماده *
ر قطع بالضم در و تاس از فریبی
و جزاں و ره نان و خشک شدگی
يقال اصابتهم قطع و تکسر اذا

انقطع ماءً بئرهم في القبط
 رُقْطَعَة (بالضم باق) مائة وست
 بریده قطع بالتحريك جمع وپاره از
 چیزے وپاره زمین جدا کرده در بخش
 وپرو وگندم سپید وپوس آن
 قطع کسر جمع و لثغه است در زبان
 بنی طے مانند عنقه بنی تمم و هو ان
 بقولوا یا ابا الحکام ویریدون یا
 ابا الحکام وبنو قُطَعَة حی است
 قُطَعی بالسکون منسوب بوسه و
 وزیر قُطَعَة خشک شدگی چپاه
 بقال اصابت الناس قُطَعَة اذا
 انقطع ماء بئرهم في القبط ویر
 قُطَعَة ما لے برش و بجائے سپری
 شدن و تحریک *
 رُقْطَع (گتف بریده آواز
 رُقْطَع الحنجره پاره از شب
 رُقْطَع کسود و برنده خویشی
 و از ارند خویشان قُطَعَة کهنه
 مثل
 قُطَعَات الشجره - کهنهات و
 بالتحریک وضمه ج اینها لے گره
 وخت که بعد بریدن ازان بیرون آید
 رُقْطِیح (کامیر که گو سفندان و
 ستوران و صگاوان آقطاع
 رُقْطَعان کعبان و قِطَاع الکسره
 جمع اقطاع مثل غیر قیاس تازیانه
 یا تازیانه طوط شکسته و مانند هم است
 بقال هو قُطِیعَة ای سیدیه که چغ
 خلفیه و قدیه قطعاء کامران
 و شامخ که ازان میرسانند قطعان
 بالضم و اقطاع کافله و قطع
 کتاب رُقْطَع کافس و اقطاع

و قُطَع کتب و بالضم جمع و آنچه از
 وخت بریده شود و زود آتش بیرو
 بقال فلان قُطِیح القیام آنکه
 برتواند خاست از سری و ضعف
 یا از فریبی و امرأة قُطِیح الکلام
 زن کم سخن خلاف سلیقه
 رُقْطِیعَة کسینه جدائی و محال
 مد بعد او که منصور باعیان دولت خود
 بخشیده تا دماں سکونت در زند و
 اباوان نمائند و آن قُطِیعَة اسحق
 الاضاق و قُطِیعَة ام جعفر و قُطِیعَة
 زبیره بنت جعفر بن المنصور و ازان
 قُطِیعَة است اسحق بن محمد بن اسحاق
 محدث و بنی جدار که بطبی از خرزج
 و گاهی جداری بسوئے این قُطِیعَة
 منسوب گردد و قُطِیعَة دقیق از
 احمد بن جعفر بن محمد ان محدث و دو
 قُطِیعَة بیج بن یونس که یکی را
 قُطِیعَة خارجه و دیگری قُطِیعَة
 و اخلا نامند از است اسمعیل بن ابراهیم
 بن عیسم محدث و قُطِیعَة رسیانه
 و قُطِیعَة رهبه و قُطِیعَة العجم
 که میان باب الحلبه و باب الازج واقع
 است از است احمد بن عمر و پیش
 محمد که هر دو حافظ اند و قُطِیعَة علی
 و قُطِیعَة عیسه بن عمر منصور و ازان
 است ابراهیم بن محمد بن بیثم و قُطِیعَة
 الفقهاء که بکرت است از است ابراهیم
 بن منصور محدث و ابو یحیی و قُطِیعَة
 نصاری
 قُطِیعَة بن عبس بن بغیض -
 کجبنیه پر قبیل است و نیز قُطِیعَة
 لقب عمرو بن عبید بن شایب بن لوی

رُقْطَاع (کتاب کازود و کارد
 که بدان جامه و چرم و مانند آن بر بند
 درم و هنگام رسیدن فریاد انگور و چرم
 و هنگام درودن آن بیفتد بقال هذا
 زمن القِطَاع اے الصراخ *
 رُقْطَاعَة (کتاب پاره جدا کرده
 از هر چیزی و آنچه از بریدن افتد
 و پاره جدا شده از اویم خاصه و لغه
 ناقه قُطُوح کعبور ناقه که شیش
 زود سپری گردد *
 رُقْطَاع (کازود و کارد که بدان
 جامه و چرم و جز آن بر بند ولین
 قُطِیح شیر ترش زبان کز
 قُطِیح مرغان که از بلاد سردسیر
 گرم سیر و زدیار عکس آن
 قُطِیح الطریق کراره زمان
 اقطاع مرو دست بریده دزد و درین
 قُطَعان و قطع جنمها جمع و کرد
 کبوتر سپید شکم و بقال مدومت
 الیکابندی غیر اقطاع سینی خویشی
 نزدیک نزدیک دست بمن
 رَحِم قُطَعَاء کصحا و خویشی بریده
 بقال بینهما رحم قُطَعَاء اذا
 لم توصل
 قُطِیعَاء کحمیر از نو عی از خنایا آن
 شهر زیست و قولهم اقفوا القُطِیعَاء
 یعنی از اقطاع یکدیگر جدا باشید
 اقطاعه کاعجوبه نشان بریدگی و
 بجان کرد و دست بیکدیگر فرستند
 او شیخ تبشبه الجاربه الی اخری
 علامه انها صا انهنها *
 رُقْطِیع (کلمه بیخوش و سپری
 شدن هر چیزی و مقاطع جمع رمن

مَقَطَعُ الرَّمْلِ مَعِ حَيْثُ لَا مَسْلُوعٌ
وَمَقَاطِعُ الْأَدْوِيَةِ أَوْلِضْرَانِ وَ
مَقَطَعُ الْأَتِهَارِ كُنْدُ الْكَوْهِ
وَمَقَطَعُ الْقُرْآنِ - جَاءَ وَقَعَ
قُرْآنٌ وَمَقَطَعُ الْحَقِّ جَاءَ كَيْ التَّقَالُفِ
حُكْمُ دِيَارِ وَنِيْزَانِ بِأَهْلِ بِلَادِ قَطْعِ
گردد
الصَّوْمِ مَقَطَعَةٌ لِلتَّكَاحِ
بِعْنِي رَوْزَهٗ أَنْعَ جِلْعَالِ بِسَبَبِ
قَطْعِ آسِ
مَقَطَعُ كَنْبَرِ قَرَارِ بَرِيدِ وَكَارِوِ
دَوَانِدَانِ
مَقَطَعُ كُجُوبِ أَنْكَرِ بَرَادِرِي وَدُجُوبِ
وَبِرْيَا بِدَوَاجِ كَرِ الْبَشْرِ وَبِشْرِ وَرُودِ
رَمَقَطُوحِ، تَكَرُّبِ سِوَا بَابِ
وَرَمَانِدِ وَرَاهِ اِزْقَانِدِ وَشَعْرِكِ
كَحَرَفِ سَاكِنِ وَتَدَاخِيْرِ وَرِاحِدِ
كَرُودِ حَرَفِ مَحْرُوكِ بِسَاكِنِ نَمَائِدِ وَرُودِ
وَمُرُودِ تَسَدِ زَوْجِ بَرِيدِ وَهُوَ
مَقَطُوعُ الْقِيَامِ بِعْنِي أَوْبَرِ تَوَانِدِ حَرَفِ
اِزْسُوسْتِي بِفَرْسِي يُقَالُ جَلُودِ
الْحَيْلِ مَقَطُوعَاتِ بِعْنِي شَلْبَانِ
كَيْ بَرِيءِ وَكَيْرِ وَفِي الصَّحَابِ
جَاعِدَاتِ الْحَيْوَلِ مَقَطُوعَاتِ
لِسِ سِرَاعِ بَعْضِي بَاءِ فِي الْفَرَسِ
بَعْضِ -
رِفِ، قَطْعَةٌ قَطْعًا
بِالْفِعْلِ وَبِالْمَقَطَعِ وَتَقَطَّعًا
بِسُرْمِيْنِ شَدَّ فَوْعَ الْهَاءِ بِرِيدِ أَنْزَا
وَجِدَ اِكْرُودِ وَقَطَعَ الْكَهْدِ
قَطْعًا وَقَطُوعًا كَزَيْتِ اِزْجُوْءِ
وَقَطَعَ فَلَانًا بِالْقَطْنِ - تَبَايَا
زَوَاوَرًا وَفِي الْفَرَسِ بِالْحَبِيَّةِ -

چیر شد بر و سبب بخت و قَطْعِ
لِسَانِهِ بِنِکُونِ وَحَسَانِ زَبَانِ
بَرِيدِ وَخَامُوشِ سَاخْتِ وَقَطَعَ مَاءُ
الرَّكِيَّةِ قَطُوعًا وَقَطَاعًا
بِالْفِعْلِ وَكَسْرُ بَرِيدِ وَبِسْرِي شَدَابِ
جَاهِ وَقَطَعَ الْقَطْنُ قَطُوعًا وَ
قَطَاعًا - بِالْفِعْلِ وَكَيْسَرِ اِزْجُوْءِ
بِجُورِ بَرَقْتِ مَرغانِ بِاِبْرَعِ
آسِ وَقَطَعَ رَحِمَهُ قَطْعًا وَ
قَطِيعَةً كَسْفِيْنَةَ بَرِيدِ خَرِيشِي رَا
وَكَيْسَرِ يُوْذِرَادِرِي رَا وَقَطَعَ
فَلَانٌ اِجْتَبَلَ - خَبِيْثٌ اِزْ كَيْسَرِ
وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى كَيْسَرِ اِجْتَبَعَ
اِسْمٌ لِيُخْتَلَقَ لَانِ الْمُخْتَلَقِ بِمَدِّ
السَّبَبِ اِلَى السَّقْفِ ثُمَّ يَقَطَعُ
لِنَفْسِهِ مِنَ الْاَرْضِ حَتَّى يَخْتَلِقَ
وَقَطَعَ الْحَوْضَ نِيْمَةً اِزْ اِبْرَ كَرُودِ
كَزَايَشِ
وَقَطَعَ عُنُقَ دَابْتِيْرِ - فَرَحْتِ
سُورَرَا وَقَطَعَتِ الثَّوْبَ - جَاءَ
سَبَدَةُ شَدَابِ وَقَطَعَ
فَلَانٌ مَجْهُولٌ اِسْمٌ وَرَمَانِدِ
اِزْقَانِدِ سَبَبِ وَقَطَعَ فَلَانٌ
قَطْعًا مَجْهُولٌ تَسَدِ زَوْجِ كَرُودِ
رَسِ لِكَيْ قَطَعَ وَفَلَانٌ
قَطَاعَةٌ كَلَامُهُ سَمْعٌ نَتَوَانِدِ
كَمْتِ وَقَطَعَ لِسَانَهُ كَمْتِ شَدَابِ
وَرَايِ وَسِ وَفِي تَبَرِيْزِ بَابِيْ اَو
رَسِ، قَطُوعَاتِ الْاِسْمِ قَطُوعًا وَ
قَطْعَةٌ بِعَنْتِمْ وَقَطْعًا بِالْعَنْمِ
بَرِيدِ شَدَّ دَسْتِ اَوَا زِ بِيَارِي
رَلْعِ، قَطَعَتِ الْمَرْأَةُ كَمْتِ
كَرُودِ زَيْنِ

رَمَقَطُوعِ، كَمْتِ قَرْمَانِدِ اِزْ دَوَلِ
دَوَابِ وَسَاكْتِ وَخَامُوشِ
رَمَقَطُوعِ، كَمْتِ كَمْتِ كَشْرِنِ بَا زَمَانِدِ
اِزْ كَشْرِنِ وَرُودِ كَرِ اَوْبَشِ زَمَانِ تَدَاوُ
بِغَرِيْبِ اِزْ زَمَانِ وَبَابِيْ تَبَرِيْزِ
مُرُودِ كَرِ دِيْوَانِ - بِاِسْمِ اَوْرَاوِ
وَشْتِ بَا زَمَانِ اِسْتَادَةِ اِزْ لَاعَرِي
وَشْتِ اِزْ اِبْلِ دُورِ شَدَّ وَجَاوُزِ
نَهْرِ كَشْرِنِ وَاَنْكَرِ بَارَانِ اَوْرَاوِ
سَفَرِ وَشَدَّ وَبَسَدِ زَمَانِ اَوْرَاوِ
اِقْطَاعِ سَرَزَشِ نَمُودَنِ وَغَلْبِ
كَرُودِ بَخْتِ بَرَكْسِ وَبِسْرِي كَرُودِ
آبِ جَاهِ وَبِسَدِ شَدَنِ جَاهِ
يُقَالُ هَذَا الثَّوْبُ يَمَقَطَعُكَ قَطْعًا
وَخَبَرِيْنِ كَمْتِ رَا پَارَهُ اِزْ زَمِيْنِ خَلِجِ
يُقَالُ اَقْطَعَهُ قَطِيعَةً وَبِرِيدِ
وَاوْنِ شَاهِنَايِ وَرَحْتِ رَا يُقَالُ
اَقْطَعَهُ قَطْعَانًا - لِسِ اِذْنِ لَرِ
فِي قَطْعِهِ وَبَا زَمَانِ اِكْبَانِ
اِزْ بِيْفِ دَهْكَامِ دُورِ خَرَابِ سِيْمَنِ
وَبِسْرِي شَدَنِ وَبَا زَمَانِ اِكْبَانِ
اِزْ قَوْمِ وَجُوْءِ كَمْتِ اِزْ اِسْمِ سِيْمَنِ
كَمْتِ يُقَالُ اَقْطَعُ فَلَانًا - اِذَا
جَاوَزْدُوْهُ نَهْرًا وَبِسْرِي وَبَرِيدِ
كَرُودِ بَخْتِ وَجَوَابِ اِزْ كَمْتِ وَ
سَاكْتِ وَلَمُزْمِ شَدَنِ اَوْرَاوِ
رَمَقَطُوعِ، كَمْتِ كَمْتِ مَرُودِ كَرُودِ
يُقَالُ فَلَانٌ مَقَطَعُ كَمْتِ اِزْ
مَقَطُوعِ الْاِسْمِ اَوْرَاوِ خَرُوشِ وَخَرُوشِ
مَقَطُوعِ اِسْمِ سَاوِ سَلَاتِ
سَاخْتِ -
مَقَطُوعَةٌ كَمْتِ بَرِيدِ اِسْمِ بَرِيدِ
نِکُوْءِ وَبِهَاءِ كَمْتِ مَقَطُوعَاتِ

کفاله الواحد من فیه ولا یحیة
 له من نقد یا پارہ کے ٹکڑے
 و مقطعات الشعر شعرا کے
 سبک وزن و شطاب بحر و جزو
 مقطعة الاسعار عکاش و قد
 ذکر فی مس م ر قطع الله تلمیح
 العذاب تقطیع یا گویا گرن عذاب
 کنایا خدا کے و قطع العظم
 بالماہ آب آمیت و شراب و نیز
 تقطیع بند شدن جاسہ بقال
 تقطیع الثوب سے کفالی و پارہ
 پارہ کردن و در گذشتن اسپ
 دیگر و تقطیع الرجل قد و
 بالانے مرد و تقطیع الثوب قد
 خمیدگی شعرا یا جزائے عروض
 نیز تقطیع گسلی معنی است در
 رود شکم را
 مقاطعہ با کسے و ابریدن
 و نیز کردن در بیدن سپینے
 و باہم نمودن شمشیرا کہ کہام ایل
 ہاں ترست
 ر تقطع آمیتہ شدن شراب
 آب و پارہ پارہ و بخش بخش کردن
 منہ قولہ قالہ لقد تقطع
 بیکم فین قرابا رقع و پارہ پارہ
 و بخش بخش کردن منہ قولہ قالہ
 و تقطعوا الکرہ من بینہم سے
 تقسوا لازم متعد
 تقاطع بریدی و دیگرہ ازم
 دیگر اقطاع پارہ از چیزہ ہا
 کردن و پارہ از مال سے گزشتن
 اقطعت قطیعاً من عظم ہلالہ
 منقطع کبر الطار بے ماہند

یقال هو منقطع القرین سے
 عدم التفریق ستارا و عین و دیگر
 از ستر یا بند سبب و المنقطع
 من العذرا اسپان کہ سپیدی
 پیشانی آنها از سزنی تا غرہ چشم
 سیدہ باشد
 منقطع الثوب بفتح الط ایلان پختہ
 و عدان منہ منقطع الوادی
 والدول والطریق اسے
 منتمی ہا اقطاع یہ اقطاناً
 مجہولاً فرمانہ در راہ از قاف
 و نیز اقطاع سپری شدن
 آب چاہ و بیدہ کشتن و گسستن
 رسن
 رق طوع را اقطاع
 سپری کردن دم از تاسہ
 و دہ
 رق طوع ن اقطاع
 سپری شدن دم از تاسہ و دہ
 رق طوف اقطعت
 بالفتح تراش قطوف بالضم
 جمع یقال بفلان قطوف
 قطعت با کسر خوشہ انور
 قطوف بالضم جمع منہ قولہ
 نقالہ قطوفہا و اکیۃ و میوہ
 چیدہ اسم ست قطعت را
 و قطعتہ بالثاء ترست خار وار
 شبیہ خشک کہ در او شود و بر روی
 افتد و برگش خاکستری و اندک
 سرخ باشد
 قطعت حمرکہ اثر و نشان و گیاہ
 سبک و بفتح نونے از دینت کبری
 کہ انازہ عدازی او باشد و چو پیش

سخت و ازاں حلقہ یا سے رسن
 یا بند شتر سازند قطعتہ بالثاء
 شمار سے الکل
 ر ق طیف کامیر شہر است
 بچہ ہا
 قوطیۃ کسفینۃ جامعہ پیرزہ دار
 خواہ ناگ و پارہ و بیدہ
 قطاوٹ و قطعت بضمین جمع
 یا ہا جمع قلیف و وہے ست نریک
 پشتہ معاب بلفظ بریہ از لکھنؤ
 و ابو قلیفہ شاعرے
 قطاوت با کسر کسایہ تکلام
 انور در دون و قطاوت کتلام
 تہ و نیزیک
 قطاق کتاب کاو تہ اسم است
 قطاقۃ کلمات عزم افادہ از
 خوشہ بدرون
 دابۃ قطاق کعبور ستور تک
 گام آہستہ رو و نیز قطاق اسپ
 جابرین مالک شمی
 اقطعت نیک برندہ منہ المثل
 فلان اقطعت من ذرۃ و کذا
 اقطعت من حمله و من انب
 قطاوت نان کوزینہ و کوزینہ
 سمیت بہا لانہ لانہ عرفہا
 العرب اولما علیہا من نحو
 عمل لقطاعت الملبوسہ و نونے
 از خزا کہ سرخ سپیدی آمیزد لریک
 میان باشد
 رن اصل قطعت الدابۃ قطاق
 کتاب و قطاقاً گام تک زد
 ستور و کند و گردید و قطعتہ فلاناً
 خواشیا و را

(رض) قَطَطَ العَيْنَ قَطَطًا
 بالفتح يريد خوشه آنرا وچید
 اقطاف خداوند سوز قطوف
 گردیدن و بوقت درو رسیدن
 انگور يقال اقطعت الكرم واقطعت
 القوم اسه جان وقت قطاعت
 کردیم - مَطَطَ كَعَطَمَ مَرَكَبًا
 بالانقضية بریدن خورشه انگور
 چیدن آنرا و تراشیدن *

قطن (جنح قطن)

كعق تبه بریده قطنی کامیورید
 ونخله قطنیل خزاین بریدارین
 جنح قطنیل كذلك و نیز
 قطنیل نقب ابی ذویب ندلی
 قطنیله پاره از کلیم جزاں که بیاں
 آب از چیره بریند و خود را بچشم
 کند قاطول کفازس موند
 ست بر وجه
 مِطْلَةٌ مکنسه آهسته است که برین
 برند -

مقطوب بریده

رضن) قَطَلَه مَقْطُولًا بَرِيدًا
 را و قَطَلَ عُنُقَهُ زود گردن آورد
 مَقْطُولٌ كَعَطَمَ نَجْمَةً
 قَطَلَهُ تَقْطِيلًا بَرِيدًا رَا
 قَطَلَهُ بَرِيدًا اَنَدَا نَشْتًا اَنْرَا
 یا بر زمین افکند

تَقَطَّلَ بریده شدن

قطن قطم کتف نه ایند
 برید باشد و خواهد که شست و جنح
 قطم کساج گوشت و ابن اتم
 قطام مکی بود از بلوک کسند و نیز
 قطام نام زنی جنی بچه است

نزد ایاز و عرب غیر منسوب نژاد
 اهل نجد
 قطامة کتف نام مردی و نام
 زنی هم
 قطاری - بالفهم وفتح پر مرغ یا
 گوشت آن و نیز نظر و بر دارنده
 سر سبونی شکار و نیز و نیز و نیز
 و لقب شاعر کلبی اسمیه حسین
 بن جمال ابوالاشرقی و شاعر
 دیگر لقبی اسمیه عمیر بن شیم
 قطنیه کسفینه شیر بر گردیده
 مزه و پاره شکسته از چیزه و
 و کاسه از طعام *

قطیم - کاروب کشتن بسیار حمل کننده

مِقْطَمٌ كُنْزٌ بِجَالِ مَرْغٍ
 رض) قَطَمَهُ قَطْمًا كَزِيدًا
 یارفت او را با طراف دندان
 تشید و قَطَمَ الشَّيْءَ برید آنرا
 رس) قَطَمَ الفَحْلُ قَطْمًا -
 بجز که نوازش کشتی گردید کشتن و
 نیز شہوت شد و قَطَمَ الصَّقْدَ
 الی اللحم طالب و خواهنده گوشت
 شد چرخ و نیز قَطَمَ خَوَالِقِي حَبْرًا
 برید باشد *

مَقْطَمٌ - کقطم که ہے ست بمصر مشرف بر قیانه *

بقطن (قطمیر)
 با کس شکان آهسته نرنا و پوست
 آن و در بک و از خرابا که میان دان
 و ذیاب باشد یا کتف سپید پشت و از
 که خزانه دوسه روید قَطْمًا بِالْكَسْرِ
 شدنی الکل و نام سگ اسمی بکین

نژاد این کثیر آن قطور است که در
 بقطن (قطن) با اسم
 چنبه قطن بقمستین و کفعل
 مثله از درختانے سفارست
 و گاهے کلان شود و با بیت سال
 باقی باشد ضبا و برگ آن مطبوخ
 آب و در مفاصل خار و بار و ناراض
 و بار و عن گل چیت نقره سب معید بل و
 و نیز بنیبه و اذ لمین و مطبوخ با کفین
 و معورین و با و در چینی و در بر وین
 بغایت مبهی و در عن تخم آن رافع
 سرفه و مخص *

رِقْطَنَةٌ (چنبه پاره و همی احقن
 من القطن وثابت قطنه
 بلا ضافة ابو العلام کعب عسکی
 ست کاذبه اصیب عینه یوم
 سمرقند فکان یخسوها بقطنه
 و الاسام المعارف یضاف الی
 القابها ویكون القاف معارف
 یعرف بها الاسام کما قیل
 قیس قفنه و زید بطنه و
 سعید کوز *

رِقْطَنِيَّةٌ بالفهم و بالکسر مشدود
 ایاد گیاه و فانه و هر چه باشد و
 جز گندم و جو و انگور و خربا یا دان
 که بختین دراید و نیز و شافعی عدس
 و ماش و با قلا و گاورس و نخود است
 قَطَائِي جمع یا آن الف و سبزه
 تابستانی است *

رِقْطَنِيَّةٌ بالکسر آنچه با شکسته باشد
 و آنرا ذات الالهاق نامند و نزد
 عامه زمانه است قَطْنَةٌ کفرتی
 مفرد *

(قطن) موکرمیان دوران و نیز و
منزه مرغ و کوبه است مرینی اسد
را دیکھی و قطن بن لیسیر و قطن بن
ابراہیم و قطن بن قبیعہ و قطن
بن کعب و قطن بن وہب مودان نہ
رقاطین (قاوم و باشندہ قطن
کرمان و قاطنہ و قطنین جمع
رقطنہ و قطنین) پشت خم رسننے
رقطان (بالکے چوب فندکے
کوفہ پورہ قطن بنستین جمع
رقطنانہ) کسبہ دیک و شہر
ست بجزیرہ مقلیہ +
رقطین (کامیر دامان خم
دشمن آزاد و اہل خانہ واحد جمع و
کیاست قطن کتب جمع
رقطنیۃ) کفینہ باغیچہ گانہ
و اہل یقال باؤ یقطنینہم
رقطنین) بالفتح گیا مہماق
مثل دخت کرد و مانند آن +
ریقطنینہ) کردوئے ترو تازہ +
رقطنین) کزیرہ سے است بین
شہرستانے سے بسجستان +
ریقطنون) بالفتح بخینہ و خانہ خورو
درخانہ کلان بخت مسرہ
لاقطانتان) موضع سے +
رقطنۃ) بالفتح پنبہ زرا +
رن) قطن قطنوگا اقامت نمود
جائے گرفت و قطن نکلا ناکندت
کرد اورا +
رقطنین) شگوفہ برآوردن یقال
قطن الکرم اذا بکدت زکامہ
رقطو) قطا قاسرہ ما بین
ہر دوران و جائے نشستن رویت

از شور و غمیت کہ سنگوار نامند
قطن و قطنوات جمع قطنیات یا
مثلہ و فی المثل لیس القطن کا لفظ
اسے لیس الا کابر کا لاسعد و قطن
القطن موضع سے و نیز قطن پاربت
گر سفند ان را
شاق قطنینۃ - بالتفین گو سفند
قطن زودہ +
رقطنیۃ) کسینہ نام نند مردان
بن الکرم +
رقطنوان) بالفتح و بیک گام نزدیک
نزدانہ در رفتار و با بقرہ ک موٹھے
ست کبود کسائر قطنوانیے مسرہ
بوسے +
رقطنوی) کجوری گام نزدیک
ہندہ در رفتار و مردان زاپائے نزدیک
گام و موضع سے
رن) قطن قطنوا - گراں رفتار
وقطن القطن - آواز کرد مرغ سنگوار
تہا قطن قطن و قطن لداشی گام
نزدیک تہادہ رفت از نشاط +
رقطنی) درنگ و تاخیر نمود
قطنی لا قطنیہ فریب داوانہا
و قطنی ابو جہرہ برگردید و قطنی
القدس - پر نشست جائے پر نشست
راقطنوی) گام نزدیک نہاد در
رفتار +
رقطی) قطنی) بالفتح
پاربت کہ در سرین عارض شودہ
رقطنیۃ) کسینہ و سے است لبرق
سمر سورد و قطنیہ مقلدہ +
رقطنیات کسبہات وادی سے +
رقطنیا) مسفر ار سن اد پوست

نارسیل چینی +
رقطنیات) قطرات سے +
رقطنت الدلو) انک انک برید
دواز چاہ بہت بسیاری آب +
رقع سب) قعب) بالفتح
کاسہ سفاک بزرگ درخت یا بزرگ پتلی
یا کاسہ کہ یک کس با سہ کند آقعب
وقعاب و قعبہ کعبنہ جمع و تک
سخن و غورآن
رقعبۃ) بالفتح و یہ مانند یستہ ان
را کہ درو سے طیب و جزاں ہند یا
خرنے با سر پوش کہ در آن پست و
داندان ہند و قعبۃ العکم یعنی
ست قبل بسیلہ +
رقعبۃ) بالضم کو شکاوت گوہ
رقاعب) کعاب گرگ یا بانگہ
رقعبت) کاسر عدد بسیار +
رقعاب قعبۃ) عقاب تیر
چکاں +
رقعبۃ) کعبۃ) کعبۃ نام
کہ عقب ماندہ +
رقعبیب) قبر دار شدن سہ سپ
مانا عقب و تک رسانیدن سخن +
و جمع سخن رسیدن
رقع سب) قعبری
کعبری سر و سکت درخت و کسبہ تیر
کامو سکت بر اہل خود یا ہر خود یا
بر قوم خود
قلم بن قعب) کعبہ نامی سے
کعبہ تھیں قعب سے +
ق سب) قعبل) کعب
دو برج کناہ و گوشہ چیز سے و نوسے
از سارہ طبع و گیاہ سے و ہر سبب

و کس که در آن شیر منند و نام مردی
 و مرد و درشت نمائی و برکنده شده و
 درشت .
 رَقْعَبِيلٌ (قعد بیل) قعد بیل است و زنا و منعی
 رَقْعَبُولٌ (قعد بول) کعبه فرگیاست است
 سپید رنگ یا نوعی از سمار و رخ و کام
 شیر .
 رَجَلٌ مُتَقَبِّلٌ الْقَدَمَيْنِ - جنبا
 مفعول مرد سخت دور گذاشته پیش
 پائین را از هم دور رفتار .
 اِقْعَاثٌ (قعد اث) قعد اث کفریه
 بیماریست که در بینی گو سپید عارض شود
 رَقْعِيثٌ (قعد یث) کابیر اندک از هر چیز
 و نرم و آسان و توجیه بزرگ و باریان
 بسیار و عطائے بسیار .
 رَفٌّ (قعد اف) قعد اف قعد اف کم و اول
 اَقْعَتْ الرَّجُلُ اِقْعَاثًا اسراف کو
 و اَقْعَتْ لَهُ الْعَطِيَّةُ - بسیار دیوانه
 بخشش .
 رَقْعِيثَةٌ تَقْعِيثًا از بیخ برکنده آنا
 رَأَيْتُ الْعَاوِزَ - بسیار خاک آلود
 چه کن از جا .
 رَأَيْتُ قَاعًا (قعد ا) از بیخ برکنده شدن
 بقال كَعْبَةٌ فَانْقَعَتْ و انما و تقول
 صَرْبَةٌ فَانْقَعَتْ اے سقط و از
 بیخ و بن افتادن دیوار .
 رَقْعُ شَبٍّ (قعد شب) قعد شب
 کبیر بسیار
 رَقْعِيثَانٌ (قعد ث) بافتح بسیار
 رَقْعِيثَانٌ (قعد ث) بنام کبیر است از جنس
 رَقْعُ شَرٍّ (قعد ش) بافتح زنجیر کبیر
 رَقْعُ شَالٍ (قعد ش) قعد شال
 پیش پایانزدیک گذاشتن و پاشنها

دور در رفتار -
 رَقْعِيثٌ (قعد ث) گران بار رفتن بقال
 مَرَقًا كَقَدَمِ الْعَقْلِ اے گانه بیخ
 من و کبیر .
 رَقْعِيثٌ (قعد ث) کبیر تر است کبیر
 و نیکوتر از شیده باشد آنرا یا آن قعد
 است بقدم و گذشت .
 رَقْعٌ (قعد و) قعد لک الله
 بافتح و کبیر یعنی سوال میکنم ترا خدا
 و قبل گانه قاعده مکتب یحفظ
 مکتب او معناه به صاحبها الله
 هو صاحب کل جنوی .
 رَقْعِيثَةٌ (قعد ی) بافتح کبیر نشستن
 و ذوالقعد (قعد ذ) و کبیر نام یکی
 از زیبا های مرام ذوات القعد
 جمع .
 رَقْعِدٌ لَقَدْ اَللَّهُ (قعد د) با کسر کبیر
 است به قسم در آن جیت که جواب بند
 و هو مصدر و افعی موقع الفعل
 بمنزلة حَرَّ لَقَدْ اَللَّهُ اے حَرَّ لَقَدْ
 الله اے سَأَلْتَ اَللَّهَ تَعَالَى و
 كَذَلِكَ قَوْلَ لَقَدْ اَللَّهُ تَعَالَى
 الله اے سَأَلْتَ اَللَّهَ حِفْظًا مَن
 قولہ اَقَالِ عَن اِيْمَانٍ وَعَن
 الشَّامِ قَعِيدًا اے حافظ و قولہ
 قَوْلَكَ لَا اِيْتَابَ وَ قَوْلَهُ اَللَّهُ
 لَا اِيْتَابُ يَمِينُ لَهُمُ وَالْمَعْنَى بِمَثَلِ
 الَّذِي هُوَ صَاحِبُ كُلِّ ظَهْرٍ .
 رَقْعِدَةٌ (قعد ذ) با کسر نم است
 و انقدر از جائے که قاعد گرفتار باشد
 آزاد بافتح و فرزند پسین لاذکر و الاشی
 و الجمع .
 رَقْعِدَةٌ (قعد ذ) با فتح شکر که رام بیخ

حاجات خود گرفتار باشد و عز قعد آن
 بالجمع مع وزین و بالان .
 رَقْعِيثٌ (قعد ی) و قعد ی (قعد ی) با فتح
 مرد و کبیر مرد و مرد بسیار نشستن و
 بسیار خواب قعد کبیر که بزرگ مشد
 و کذا و کبیر قعد ی - مرد عاقل و بزرگ
 رَقْعِدَةٌ (قعد ذ) با فتح کبیر بوده یا کبیر
 است دیگر مرزبان را و کبیر در
 رَقْعِدِي (قعد ی) محرکه منسوب الکر
 او را اے خواص با فتح .
 رَقَاعِدٌ (قعد ا) نهال و زرا که تنه گرفته
 باشد یا زرا بن که دست پوست رسد
 و جوان پراز خانه و زنی که از حیض
 وزه و کبیر و ثوبی اے از ساد و کبیر
 قَوْلًا عِدًّا جمع قال الله تعالی
 و اَلْقَوْلَ عِدًّا مِّنَ النَّسَاءِ وَاللَّاسِيَةِ
 لَا يَزُجُونَ كَأَحَا و کبیر اے از
 غرار ج قعد کبیر جمع ثل خادم و
 خدم و جاعنی که دیوان باشد اینها
 و کبیر که کبیر زود و کبیر یوستی
 و گران است در پیوند دست و پائین
 سحر و قَوْلًا عِدًّا بِنِيَّةٍ بِنِيَّةٍ
 نَادٍ و قَوْلًا عِدًّا الْهَوَاجِ - چهار
 چوب بر پائین قاعده الكاف
 جائے محنت گاه .
 رَقْعَادٌ (قعد ا) با فتح بیای - تور که در
 رہائے و سه پد آید و در پائین
 اسپ با بیای است که صاحب خود را
 زود نشاند .
 رَقْعُودٌ (قعد و) کبیر شکر که شیان
 بر اے حاجات خود نگا دارد قعد
 اے اے اعدا قعد و قعد اکتب
 و قعدان با کسر و قعد اعد جمع

وزیر قعود و قعود است که نخست که دید
 و بر پشت آمد با قعد اگر بشنید
 در آید و قعد است و بنا بر عدا شد
 و قعد (مصدر قعد و به جاء
 المثل و قال اتخذوا قعداً
 الحاميات اذا تمتهنوا الذليل في
 حواشيه
 و قعد (کاسیر طبع که هنوز بهت
 کرده باشد و پدید آید قعداً
 لا تقعدن اے یا بیک و نیز
 قعداً لله الله کلمه استقامت است
 مثل قعداً لله الله اکسر و قعداً
 الله یعنی سوال میکنی ترا بخدا و قبل
 کا و نه معك تحفظه ملکها
 او بصاحبک الذي هو صاحب
 کل چیزی و نیز قعد هم نشین
 و قعد الغیب اے قریب آید
 اے القعد الاکبر قعد و کسر
 و القعد بالفتح شد
 قعداً الرجل - زن مرد
 و قعدات جمع و نیز قعد
 الاثنا و زینها -
 و قعد (کسر طبع که بر شرف
 مرد قریب چو ماں بجانب حد کبر
 و نیز دیدن بجانب اواز لغات
 اندر دست و نیز قعد و مرد
 بد دل تا کس باز استاده از کلام
 اخلاق خوار و خسته و کم نام
 و کان يقال لعبد الصمد
 علی بن عبد الله بن عباس
 قعداً و بی حاشم قعد ح
 بهمن و چه لان الوکلاء
 و قعد من و قعد لانه و قعد

الهرج و یثیب الیه الطمطم
 و اقعد (بالفتح بجا ریت که
 در آن شتر حاضر شود و بر جا مانده
 گرداند اقعداً بکسر شد
 و قعد بالفتح نشستن گاه مقعد
 مثله و يقال مومنی مقعد
 القابله اے فی القرب
 و قعد (جانیه نشستن
 مردم -
 و قعدت المرأة قعداً
 بالضم باز بیاید از حیض و زده نکاح
 و اجتر قعدی - کنایت از واه
 بست ابنة قوی مثله و نیز
 قعد بالضم و قعد بالفتح
 نشستن یا قعد از قیام است جلوس
 از صبحه و سجده و نیز قعد خاستن
 از لغات اخدا دست و سینہ بر زمین
 نهادن مرغ و مرد خوار و لایم گرفتن
 جانے را و سال میان بار آوردن
 مزایا و بخریدن و به دست خود
 تر نشستن و آماده کردن برائے کار
 بهدستان آنرا و تنه گرفتن نهال خراب
 و با که خدا ماندن زن و توثیک
 لا یقعد تطیر سیه الذی یخ
 اے لا یقعد التریح طائر آید
 و قعد (کرم به بیت از شعر
 که در آن زحافت واقع شود یا آنچه
 در عرض آن نقصان باشد و
 مردی پیر و تیر و بچه کرس و کرس
 شکار کرده که بر آن گرفته باشد و کرس
 مقعد الاکف - مرد کس و بی
 و آنکه پیر و بی او فرات باشد و کرس
 و پستان فرو نشسته و نیز مقعد

قعد زده و بر جانے مانده
 و قعد (بالفتح بجا ریت که
 در آن شتر حاضر شود و بر جا مانده
 گرداند اقعداً بکسر شد
 و قعد بالفتح نشستن گاه مقعد
 مثله و يقال مومنی مقعد
 القابله اے فی القرب
 و قعد (جانیه نشستن
 مردم -
 و قعدت المرأة قعداً
 بالضم باز بیاید از حیض و زده نکاح
 و اجتر قعدی - کنایت از واه
 بست ابنة قوی مثله و نیز
 قعد بالضم و قعد بالفتح
 نشستن یا قعد از قیام است جلوس
 از صبحه و سجده و نیز قعد خاستن
 از لغات اخدا دست و سینہ بر زمین
 نهادن مرغ و مرد خوار و لایم گرفتن
 جانے را و سال میان بار آوردن
 مزایا و بخریدن و به دست خود
 تر نشستن و آماده کردن برائے کار
 بهدستان آنرا و تنه گرفتن نهال خراب
 و با که خدا ماندن زن و توثیک
 لا یقعد تطیر سیه الذی یخ
 اے لا یقعد التریح طائر آید
 و قعد (کرم به بیت از شعر
 که در آن زحافت واقع شود یا آنچه
 در عرض آن نقصان باشد و
 مردی پیر و تیر و بچه کرس و کرس
 شکار کرده که بر آن گرفته باشد و کرس
 مقعد الاکف - مرد کس و بی
 و آنکه پیر و بی او فرات باشد و کرس
 و پستان فرو نشسته و نیز مقعد